

از میند ام که برست تخته تختها و تخت که تمامه علم است بر منی ایران چینه نمبره بر خفاست  
 سه کل رخ بوزان من کل شده خند وزن به از منکر شسته من را تخته قیاد کرد به تخته قیاد شش و نحو از  
 و تخته خوب سازند دوران تا شش را کجا و از من بجا بکسم شو نه تا غیره اما ده ام به بند کجا  
 عیال به چون تخته قیاد شش که نه زبان ب تخته در و تخته و کان و تخته تا پوست  
 بر که ام مروت صاحب سے رنگو سے تو گرم است بزم عشق به خاموشی تو تخته و کان نقش است  
 تخته پلوت است بهان پوست تخته صبر به بر نمانی سے اکلانه به تخته پوست به شش بر ایلم  
 تاج و تخت است تخته اول کنار از روح مفروضه و تخته که دوران العنقا نوشته به فعال و بند  
 بر به ارضن ایشان نطاس سے تخته اول که العنقا نقش است به بر و ز مجرای شست به مجرای  
 من به زلف است به مجرای بینه و درازا گویند نیست در ز سبکایلیک نیز به منی است به معنومند تخته  
 بستد پارچه را گویند که چون دست که شکسته شد تخت ایران سینه زادت دست خوردن  
 کز دود آن پارچه را کلا آن تخته به پهنه و کراخته نه به تر نیز گویند دور به جیره به مجرای  
 رسیده و بند سے بچی بفتح به فارسی در تشدید زان سے تخته سبده خوانند و نیز عبارت از  
 که اورا در تخته کشیده باشند من صاحب سے تا چند در سینه توان بود تخته سبده به چون صبح یک سبده  
 تمام آرزوست به دبیز اصابت دستد عای زبان عدم ز محبت شراب کشنده و جلاجل را تخته بند کرد  
 و تخته بند سے و کان بیاید تخته شلنگ زدن و شلنگ زدن نوسه از ریاضت  
 کشته گران در نجاست که صفت است تخته را به پار میگردد از دوز جای بر عهد و یکبار زور بران تخته نیز سینه  
 در کجا بران تخته تعبیه کنند و آن شلنگ تخته زدن سبم گویند میرجات سے دل در گرم طبعین شده در سینه  
 تنگ به بیشتر آن بت طاز در تخته شلنگ به در شلنگ صین به افشادن شاطران کشته گران را  
 گویند خان خالص سے چنین که در مردم شلنگ تخته خوری زد به تر تے آگے آخرو کشته گران  
 شد تخته کلاه کلاه چینی که در کجا بدن سینه و بر سر بجران که از دور سوا کنند و کلاه تخته و کلاه رنگه  
 نیز گویند ما شریف میر یوز نوشته سے از که آخو ختاین عدل که از سبب کسان به تو کے نلوم تخته کله  
 نسبه به چون که را خوانند که تسو کنند منشی از عیسیر بر رد خضار مجلس بر بند چون نسبت او بر بند گشت  
 سیاهی بر رویش کشند تا کدر آرزود به رویش سینه تا مردم اورا بان است وید و تخته و گویند تخته کلاه  
 کرد از اهل زبان به تحقیق پوسته شرف سے نازنه شهبان اگر چه برکت و کلاه به در مذنب به تخته  
 کلاه است ایها تخته گردن بفتح کاف فارسی هر کس بخت کون که همان را بر تان به دسته آن در نطق  
 حلقوم نشکن بیاید تخته زدن بمنجا پید زدن نوشته اند و ظاهر ضعیف تخته زدن یا فارسی است  
 چرا که تخته بنی بر آند ه تخته زدن ترسا است که ترسیان وقت بخورد معبد خود تخته بر تخته بر تخته  
 میرجات سے است آواز شلنگ تو این زیبا سے به که زنه تخته به کام سحر ترسای تخته زدن

دکان بخت کردن دکان و تخت کردن دکان سبب کردن دکان بخت کردن  
 و تخت نریشدن دکان لازم شد تخت برداشتن از دکان دکان حسین ثانی  
 سے تو زوم سے از بخت که هیچ داده فروش و پہلے بیرون تو این تخت از دکان برداشت به غیر سے  
 سبب در خطبه الخطب آورده که دکان خود روشی در بازار ما تخت تیر است صاحب سے جو بر آینه ما گزاید خوشی  
 تخت از بال در طوطی شود و تخت ن ۱۱ شرف سے تا مدت نریخ تازه کرده بلند و تخت که است سرد  
 دکان ناس کاٹے سے عرض تو ان بردار که سے که شد بسیار دست و تخت زرد زاهد دکان سبب  
 در ماه صیام تخت شدن با قوت اسع و جو برداشتن با قوت تیر سے نفون راه و رسم نمود غیب و با قوت  
 اگر چه تخت شود در نینود تخت بر کسی زون و بر سر شستن خراب در سوکون اسع سے  
 من تبر که میکه فراد و نیزه تخت بر سبب و سلیم سے هر جا که شمشیره تعلیم کند و شاگرد تخت بر سر  
 استاد بشکند و سالک سبب سے خود شمشیر که مظهر عرفان زرم و تخت بر سر شمشیرش با در بار راه  
 بخشش با نفع نوس از کمان که تیر در ان جیسا نمانده طور سے سے بطل سے که عطار گسودهد و پیر سے  
 که از بخش بر وجه و تخی سے زهر بود و نمانده بر نده بخش و میا نسا که تیر از کمانها بخش و صاحب  
 سے که اشارت نیت با جن جن هم قانیم و تیر بخش زان کمان بردان ما در است و بخشی و شمشیری ناظر  
 در نظر سے کمان بخش از هر سه میدان و لب زه میگرفت از کین بردان و بعضی گویند تیر بخش بان که در  
 جنگها سے نه سرد نده و آن آبی باشد بخت که از بارت بر کرده بخش در ان رنده چاب خیم بود اند از نده  
 گویند صاحب بردان قاطع نیر برین است و الگ شمشیر استاد ان شمشیر سے جان وارد و حید سے  
 تو گوئی چون تیر بخش بلند و که در دست که نیند در خاک بند و شرف سے از سبک گوسه حدیث  
 بدان شود و چون تیر بخش ناکت بخش نشان شود تخفیف سبب کردن و با لفظ و اون د کردن  
 سئل چون تخفیف و تصدیق و تحقیق و در دسر و تخفیف زحمت خوا چ شیراز سے  
 خاک کویت بزنا بر زحمت با پیش ازین و طعنا که سے تا تحقیق زحمت میکنم و خوا به حال الی سلطان  
 در بر ان مجلس که بر خیزد بسم خلق تو و شاید اینجا کند تخفیف که در کتاب و طالب تیر سے حدیث عشق  
 در دست دیار نازک طبع و مانع در دوش نیت بر سبب تخفیف و ستمار که چک که سبب خوا  
 و خلوت بسر عجز و نیت با سبب میباشد تا غیر سے اگر حفت نمی آید و بزرگ ادب کردن و جو بر سر  
 نه تخفیف که رس به تلف نشد و بخش کاٹے سے کجاست رحمت تخفیف و سبب که در جی و علاقه نیت  
 بستانر و عبادت و مخالفت و پس استیاد از چیز سے طعنا سے بود این نکته برداشتن که در باب  
 خباب تو و تخلف تا به افتاد در احوال انسا که بر چهره ما خاک در دست گواه است و کلمات  
 پختان که بر تخلف تخم با تخم اصل و ما و تخم نکه در دخت چون تخم که در تخم زبجان و تخم کل و تخم سبیل  
 در احوال آن فرکت سے خبر پیرینا نیند از و غیر سے دیگر و عقده زلفت تو بندم که تخم سبیل است

است + وقابل لوح از صفات او سب و معنی همیشه مرغ و نقطه مجاز است خان آرزو سے سرشکم الطرافت  
تراز و عالم میکند طوفان + ز فیض گر برین قسم عفا نیز میگردد + در لفظ کاشتن و افکندن و پریشان  
کردن و بر خاک افکندن در زمین و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن و تنها تخم کردن همه اینها  
بیک معنی مشتمل و بالفاظ ویدن و پالیدن و سبز شدن مشهور است و بالفاظ نهادن یعنی بیضه نهادن  
تا بجز آید بر سرش و کل که بر وی نهند برین معنی و زرد + سکه زردان که کشتن قسم کرد + و نشسته گویا کاشت  
بر سو قسم نیکه و زمین کردن + پریشان دانه چندی بنام خوشه زمین کردن + شد بهار و رنگ دیگر کاشت  
افکاک ریخت + در اینجا اشک طویل قسم کل بزفاک ریخت + مرزا بیل سے تخم کشتن حاصل محبت این  
بناج بود + ناله طویل عشت تخی پریشان کرده رفت + صاحب سے این قسم تو به را که نور خاک کرده +  
موقوف آید به شکست است است + بر کے تخی نجا کشتن از ما و پو اکمان + دقت زنجیر و دکان محراب  
کاشتیم + در گذر زین عالم پر شور و کوشش صاحب که تخم + وز زمین شور پالیدن نمیدان که صحبت + کلیم سے  
و دستان به زمین کشتن نهالی تاک + من هم نجا کشتیم که در کسے فرو کتم + چنین کشتیم قبل بیدار  
خاک + فریب دانه درین دگر نموده نگار + طالب سے کشتیم هر که با مید و خاک کشتیم ایم + برود  
دست که ناکاشته و کاشته ایم + نیا سے سے بسکه بن سازگار کے که من زرد و ویش + قسم  
خواب اند و مانع پاسبان بکنده ام قسم کل کل که علم در و در است آری ظم می نشاند و در صورت  
مرا در قسم کل تخم کھا کے دیگر باشد مثل لاله زان و زان تھی و گمان دارم که مراد از ان نه و است که در سایه  
کل بی باشد و از آن کل دفعه کل نیت گویند قسم خنری بر افتاد اول نیت نایا بود و شن آن یعنی  
که نام و نشانه از آن مانده طراسے تاکت کثودیم بر شاخ عشرت + شد قلعی کل کشتن نیتا و قسم  
چو و بچم تاز کے یعنی پریشان و پر اکنده و نشسته اند لیکن و پیش بر فقیر لعت معلوم نیت تخم حرام  
ولا از آن حرام زاده محسن تا غیر سے با در خزر نشین کانتی تو ز نام خو + کیر دول و دین از تو این تخم حرام  
آز کشتیم ز بی + بوجده کار کردن اطفال بی بیته در روز عید و نور و سیفی سے خوش است بر سر کو  
قسم و عهد سے یار + نشسته بر کاشقان قطار قطار تخم ان جا کے که نهالان در ان کارند و بعد از  
سبز شدن از آنجا کسند تا جاکه دیگر نشاندند و این زبان اهل شیراز است و دریند کنهانا مشد تا غیر سے  
ز بیع مال مسک چون زمین تمدان باشد + که کجا مال او از نصیب دیگران باشد + بر نبات سے بخشیم یاد  
ند تو به بر و خوشترام + از گز به تمدان نهال خوب است قسم بریز تقدیم جمله ناکیه که از تخم مرغ  
سازند تخم خوشل کے که کوی سیاه و زریزه معالج نمان بغیر شده و جید سے جگوم ز سیداد  
تخم فرودش + که در سینه ام سوخت در از بر بخش + عشقش تمام بر پیکه شور + و سکه بر دم کشت  
طوفان تور + جو قسم بے رقص اندر و جان + مراد اول و ذکر شیخ جوان + مراد باشد حلقه و جدو حال  
بے رقص شد بر تم پوست بل + بن کردنی که عشقش درون + ز خود جسم اندر و غن دل برود + تخم

کشتن نیرس چون تخم ناپود در موسم بازم بر سوسن و عشق ارباب گل پروانه نمیرم کند محقق میسر بود  
 قاف او از چوبی که بر سر میخان زنده تا میخ وز زمین خوب فرود آید استوار باشد یکی کاغذی سه اول با پیش  
 زنی دم زده پس صد که ستم ز قفا سے ہم زده تا سبب گردد و زمین مال میخ و تحاق بفرش تو ان حکم زد  
**مع الال المصلح تلوی** خود را بخیزد دارو کردن ملاطفتی از سبیل از صفت لشد تقیم و بر او  
 نیز کن از شیم تدارک در یافتن بدست آوردن مخلص کاشی سے تصدیق و تدارک بر خاطرش  
 و بیکه چو بر که دنگی در کسب رکش و تدهیر لیکواند بشیدن و جسم نبد و راهت کثا سے از صفات  
 ادست و با لفظ آوردن و دادن در کردن ساختن مستهل شیخ شیراز سے چند سیر سازم چو در مان کنم  
 که از قسم نیرس در جان در تقیم و سبب کاشی سے دین و دور که دوم بیکه خود تدهیر و کزین طلسم بر آیم  
 نشد زنی تقدیر و طے قیلے یک سے جس سکر بود از دم تیج شدین و شمشاد و عاونه تدهیر  
 فرار و تقاس سے در تقسیم که تدهیر چون آورد و نرانیه خود را بر دن آورده و تدهیر خود را در دن  
 چرخ زنی بر سر سے سے فلک شکل و روشن بخیزد و دور و تدهیر از فن کلکش می بود بسیار و تدهیر گر  
 لیکواند پیش بر سر سے سے آید بر ان نکات که بحث لقب دارد و تدهیر گز دولت تصویر که دوران  
**مع الال المصلح تذر و** بافتخ و در دست تو سے برکت آن غایت از جنس پاکبان و خود می بین  
 عاونه ترک در پیشه استر و در آن بسیار باشد و نبات خوش رنگ آنتی خوش افکار تر باشد و مانند  
 فاخته و قمر که عاشق سر و دست او سے و صفت سپ سے نگاه جلوه گری سے چون تدهیر خوش افکار و  
 بوقت جدا گری سے چون کمان جلت گری و پیش سے پنج رنگین ساقه سید بر نهاد کند و بر سر هر دو عود  
 اول خود را باز کرد **مع الال المصلح** تر تازه و آید و چون آید تر و اشک تر و صاف و پاکیزه چون شمشاد  
 و مشک تر و کباب تر و پوست تر و شتر تر و نسبه تر و مال تر و کافور تر و سوسن تر و صاف تر و خوشامور اسر و باز  
 آنچه مشکین کند و از پیش را و سوسن تر و صاف تر و کباب تر و پاکیزه و نجبان بر لاری جسد و  
 که سے جسد زنون گری سے چل اهل خوشوارت و حافظ سے که شتر را کینه خاطر که مزین باشد و یک  
 نکته ازین و تر کفتم و سوسن باشد و نفا سے طین سے کافور یا سے مشک و زکافور تر بیشتر و خشک  
 بر سر سے سے رخ که هست چو پیش خشک و لب او هست چو شکر تر و آید دست که کله تر که مفضل است  
 و ز فاسی پاک که عشق او شود و صورت ترکیب افاده منعی مبالغه کند چون تدهیر بهترین و خوشتر و خوشترین  
 دودمین تر و دودمین ترین و مانند آن در توسط کله از در میان او مفضل عاونه منعی تفصیل کند چون غلانی تدهیر  
 از غلانیست در او تدهیر و بهتر و امثال این مفضل زیاد است چرا که با عشق خود رسم تفصیل است لیکن چون غلانی  
 را اعتبار حاصل وضع او نیست بطور کلمات خود کله تر بر ان عشق نموده نمی مذکور است حال کند و این نوسه از  
 تصرفات پیشان بود در بر ان شخصی که با نذک سپهر کز با و آید و شخصی که در قارنزارت کند تا آنچه باخته  
 باشد باز کرد در این مجاز است و با لفظ آمدن نجابت کشیدن چو در وقت انفعال عشق می آید بشدن کردن

کردن ترا جودن خود سے آن مستعمل میرزا صادق دست عیب سے در جہن چشم گریان صفت اولیٰ کے ترا  
 نقد کردم کہ قسرت بر شد از نا سحر و تاثیر سے شوخی گشتہ خون دلم از نیم کشیش + کل در جہن ترا کہ از  
 شوخ و کشیش + با قسرت سے زاہد کہ کسب کردہ عمدہ غرورہ خشک + تا دوم نزدیک سخن تر می کنم +  
 ز کے ندیم سے ترا باز از سیل بر شکم من نہ استم + کہ خواہد غشت چشم خون غشا نم با جودا مشب + سلیم  
 سے شوخ چشمہا سے خوبان ہم بلاست + خندہ کل ابراز کردہ است + ترم از ابرو کے خشک ابران +  
 خوش شانہ در ہوا بزرگ سے + نوسے نزدی سے نم آنکہ چون ہرزہ ہر سلیم + فلک از کجوت تر می کنم +  
 در کرون بختے خیابان دن در سخن چیرے بچرے حقیقت است و مہتی تر کرون ذکر باب دہن و جہان پروردگار  
 نینہ ہر شرف سے از شتر کا از سوراخ کند + من تر کنم مار سوراخ کنم + مسلمان سے از دم کہ باد  
 بسج زلفت کند کہ + در خشک سخن بچون جگر چہ ترکند تر دوست و تر زبان خوش  
 زبان درین ترکیب لفظ تر یعنی جہت و چالاک است بکسپن + یعنی رگب نیز آگہ + فائش اول کنایہ از کسی است  
 کہ عمل بہت کند چون نقاشی و صورت و اشغال آن دو دم کنایہ از کسی کہ سخن با آب تاب گوید کسی کہ زبانی  
 را بتر بانی دیگر بگردد و ترجمان خوب بہت ظہور سے بگو قاصدا در این تر زبانی + زلال و مسال  
 از خیر تیر او + بے باور ازین کسب در مستہ میں + کہ کوہ چن بختش بستہ میں + از بحر شوہ و خشک نعل سوز  
 و رفت سبک و دلش زودستے میں + صاحب سے زاہد ان خشک می ترسند از برق قنا + بلبرین تہش ز تروکی  
 کیاب آگندہ ایم تر نفسی در کاوہ مراد تر پہلے اشرف سے اندیشہ ازین تر نفسی کن چو  
 جاب + کاہر و بر طرف از نیم نفس میگرد + تر صداد او تر نفسہ کسی کہ صدا دہنہ سیرا ہوا ہشتہ باشد  
 ملاحظہ سے تر نفلی در جہن آستار + نے ہفتہ ز پاید اعتبار + شدہ خطبہ خوان سیل تر صدا + کہ قندہ ز منقار  
 در کف عصا شروماع تازہ و مانع طوار سے زوارہ نے در کف آگہ و مانع + کہ از نمونہ از تر شود و تر و مانع +  
 تر کاری یعنی لاوار و تر طیب طوار سے از کار سے گہت بیدر شک + مگر و و مانع گل و لالہ خشک +  
 تر خندہ خندہ زون نقصہ نجات وادون کے تر نواری خوشخوانی مطرب حکیم زلالی سے  
 زوے رود در ان در پردہ سازی + بکوش خشک نوزان تر نواز سے + و نیز منہی خوش زبانی از اہل زبان  
 بہ تحقیق پوستہ کہ عبارت از کار خوب کردن است + بیشتر بہتال تر نواز از منہی مطرب تر بہت بود مخلص  
 کاشے سے زخم از ترکان تر باید زون بر تار شک + نمونہ دلکش بہت + مطرب نباشد تر نواز +  
 تر و من کن یہ از فاسق و فاجر عبدین ببقانے سے تر و منے کہ تک جود است گو ہر شش +  
 در پاشنہ خشک لبانہ و من تر شش تر فرخوش کنایہ از کسی کہ خوشین را خوب نماید و در واقع چنان  
 نباشد قرآن کنایہ از میل و کار است حکیم سنائی سے کم شیزم جو تر بمانی + تر فرود شے و خشک  
 چنانے تری مقابل خشکے نیز کنایہ از در شنی و مہتی و بیمانی و نا خوشی ملاحظہ سے از ترکیب ابر  
 مطرب پروردگے + فادہ ہوا و طہم ترے + قرابہ سخن ہر ہری می کند + قدح کہ کجہ تر سے می کند + بعل تر

برتر سے صاحب سے بھی عالم تاسا شراب است و تری و گہران عالم اب بہت مرا چسبر بر بندہ دم و تر سے  
 موز باذ خواست و از بسکہ و بعد ام تر کے از آسمان خشک و مگر سید شہرت سے باز سے ہے حدود  
 چرب و زری می کنم و جائزہ موین بود و سب باران و علاج و میرا ہی چہ ہے سے از تر پہا چہان بہت مکمل  
 ہوا آئینہ گار تم ز صفا سے اتھ و دل جو ملکہ اتاب طرفت بود و از تر کے درخ شود و آئینہ گار فو لاد است  
 ترا با صم مگر خطاب بشمول و گاہی یعنی صفا تہ نیز آید در صورت کھرا یعنی بر سہا شد و ہر تقدیر مرکب  
 است از لفظ تو و کلمہ را لفظ تو اکثر بود اشہام خواند و میشود و ان مکم ضمہ وارد کرد و تخلص در جب الخذف است  
 بلکہ و خواندن نیاید و این و اورا در حالت ترکیب بویستہ مگر در صورتیکہ کلمہ را از لفظ تو جدا واقع شود چنانکہ درین  
 بیت ملاحظہ فرمائیے تینا پور سے سے زو اتی کہ کشایم ما تہیستان و تومیہ مشایخ بلند را چہ خبر و ہزار  
 دوم تصدیق ہم در دریم و تومخ و حشی غایب زین را چہ خبر و بہ معنی خود را نیز تا دلیل میتوان کرد چنان کہینے سے  
 سبز خوشان زور در او بریم مستان ترا و نشان در جام و سجدہ جلوہ مستانہ نیز و ترا سب آلودہ با ہم  
 خاک آلودہ صاحب سے بوسنا تر شتر بے سینہ گار در خاک و تا شاز خطاب لعل مرکب آلودہ و  
 ترا زو میزان ترا زوی انجم کنایہ از سطرلاب ترا زوی زر کنایہ از آفتاب ترا زوی  
 چہ لولاد استخوان زریہ علیہ ترا زو کے بولاد سبج کہ ترکیب دینے است و ترا زو کنایہ از نیزہ کہ صورت  
 ترا زو دار و در حق انکہ در سطران جا قبض می باشد ہر طرف از انکہ یکے را زبان نہ سے پہل خوانند  
 و دوم را پور سے نامند ہر کفہ ترا زو و سبب است و میتوان گفت کہ الف و نون درین ترکیب مستجمع  
 است و بولاد سبج کنایہ از مردم می باشد ہلکہ چنانچہ در لفظ بولاد سبج گذشت درین تقدیر ترا زو بولاد استخوان  
 کنایہ از نیزہ مبارزان بود ترا زوی نارنج اطفال جہہ ہار سے از پوست ترنج و لہو و نیزہ مبارزانہ  
 جامی سے بر مہ از ترنج و نقش سے چربید و کہ باز بچہ نارنج ترا زو میساخت ترا زوی قلب ما ترا زو  
 کہ کثیر نقش کم بود و طرف دیگر زیادہ والہ ہر سطرلاب بافتاب سے سے کردہ ترا زو کے نمایان و میزان و دل  
 دو کفہ آن و سنجیدہ و غل ہمیشہ باروت و قلب بہت ہر دو سر ترا زو ترا زوی سنگرن شکلہ و انکہ  
 تہا سنگرن نیز گویند نظائے سے زمان را ترا زو بود سنگرن و بود سنگ مردان ترا زو سنگرن و بعضی از  
 محققین بر آنند کہ درین بیت یعنی نہ کو رفت زیر لکہ در صبح و دیم بیان زور و لیریت پس یعنی بیت ہن باشد  
 کہ ترا زو زبان را سنگرن است یعنی زبان ہن قدر زور دارند کہ ترا زو بردارند و ترا زو اینہا را سنگ میرزا رنگ  
 و قدر مردان چنانست کہ ترا زو در اشکند یعنی زن چنان باید و مرد چنان پس این فشای است در صورت چنانہ  
 ترا زوی قیامت ترا زوی کہ روز قیامت جمال مردم بدان سجدہ صاحب سے ہیا شود لاد عشق انواع  
 علامت را چہ کہ سنگ کم نیما شد ترا زو کے قیامت را ترا زوی لطمہ کنایہ از علم عرض کہ اوزان  
 و بجز شہر ہن معلوم میشود ترا زو شدن کنایہ از بار شدن ذوق چنانکہ بچہ کام بردار سے غلبہ تواند  
 کرد و ظفر تواند یافت ترا زو شدن ترا زوی بیرون رفتن و گذشتن نصف تیر از نشانیہ درین قیاس

قیاس ترازو شدن ثرکان و شاخ و مانند آن و ترازو کردن تر مستحیج و مناسب  
 در بحث برسی کشیدن گذشت اشرف سے تا اشارت کرده دل پیدا برده میشود + این کمان را تا کشی  
 تیرت ترازو میشود + سلطان علی بیگ آبی سے از گران سنجی میزان گل از او است + تیرش از سینه بر کس  
 که ترازو کرده + و اندک چوادل زنگه ترکشید است + سید سے که از تیر ترازو شده باشد + مخلص کاشی  
 سے جاشا کشید آه دل از تم جفا نیست + که تیر ترازو کرده ترازو کشید است + صائب سے چون کمان  
 بر چند مشت استخوان کشتیم + میشود از برش کردن ترازو تیر با + نیم گاه از لغت بلندش + مقدر  
 و انم + که از او با ترازو کشت ثرکان رسا + او + مرزا طاهر دجید در تریف مناسجه سے کشید + ز بر سر  
 بچسرخ برین + ترازو شده شاخ کا وزین ترازو شدن کمان محض او عاست مثل ماورغین کمان  
 گوید و بخفا عظمت مشهور در این نوع از لغت بود سید عبد اللہ خان سے نہ خافت اگر طاهر از میان  
 آن او برود شد + ز شونے این کمان پیش از خنک زول ترازو شد ترازو بر زمین کمان کمان از  
 زیرام و سماجت طلبیدن در تن مستوفی عاشق کش مگویند ترازو بر سنگ و ن نیز ظاہر امانی  
 دست بر حسن و خوبی سے خاک یک شد بدون تاوردیم سنگش بوزوسته + مگر زبره کنون بر سنگ فایز  
 ترازورا + سلیم سے بد در افک خود فروش چند نند + ز مهر ماه عبت بزین ترازور ترازورون  
 چون روستانی در شهر دارو شود بازاریان ترازوی س یا برنج بردارند در قهای اوردا شده آن ترازور  
 بهسم زنده تا اوار سے از ان برای مردم شهر مطلع شده به کمانه رشید گرم کنند طلا سگ قرین سے  
 در بے عقل چون گرم ترازو دست + شهر دیوانه کند مردم محم کے ترازو بر افراختن و ترازو  
 روان کردن و ترازو و بخاوان کمان به ترازو نصب کردن نظار سے بزرگان ایران  
 بفرنگ از ترازو نهاد بر سنگ او + ترازو سے بہت بدان می گتم + یک سنگے خسرو این میگتم + سپر  
 سپر سخن ساختند + ترازو سے انجم بر افراختند + و جناب خیر المذققین در شرح بیت اولی می فرماید یعنی ترازو  
 نصب کردند بر امید سنگ در او یعنی خوبستند که موازن و مقلد او شوند و عقل و قراستے کو او دارد ایشان را بهسم  
 حاصل شهیدانکه ترازو امتحان در دست داشتند سنگ خود بر یکے را امتحان سے نمودند چون نو بیت  
 عقل و سے رسید آن را زیر دست خود کے خویش یافتند داشتند که ترازو قیاس کمان سے توانه کرد  
 سنگ ترازو دست کفند و از ان اندیشه باز آمد ترازو و در سیغی سے سنگ کم از روی ترازو درم +  
 بار اول بچو ترازو شد سے بسیارم + ترازو برنج میزان بهسم گویند از حیث و لفظا ہ طرف ایہام پیدا  
 کرد ترازو شدن بجای افسانہ شدن که عبارت از کمال شهرت گرفتن است مثل اسپر لایچی سے  
 در کسوت و عبار چو نمودن آن بارہ این قصہ و رفاق جهان کشت ترازو ترازو با کسر کات و علم حاص  
 طراز عرب آن و بخاوان مطلق زمین دار آیش ترازویدن ساختن و در آستن عرتے سے زانہ گفت خود ترازو  
 ترنج نرم + یکام خود بطرازم چنانکہ میدے + واکه سے سے بیاہ حسن اگر مید ان طراز و بہر کین جوئے

زینبیه از سر شوریده خاکسارانی را تراشیدند ساختن و ایجاد کردن سے زچوب خشک خوان میباشند  
 آتشها و کسے + گویون زلفت نشان از نشان هر سو عمری دارد + محسن تا غیر سے از رخ حاصل او آئینه سان  
 دست تپیت + سادہ عمری که تراشد سخن از رو سخن + بعضی محققین در بطلان ایام و ملائمت برین مطلع عمری  
 سے کے جو فلک شمشیر برسم + کسے زلف صبا بریده در دم + کز روشن برسم آخر امت که ظلم از تراشیدہ  
 زلفت صبا استوار است با در هوا نوشته اند کہ تراشیدن یعنی روشن از زبان تراشد ظلم اوریندہ استغفر اللہ  
 کہ تراشیدن یعنی بشد ورنجا یعنی از رخ کردن است نہی در مثال پرشیدہ نیست کہ یعنی نیز از عالم معنی روشن  
 است و در ستارہ با در سحر زلفت صبا کہ پاسکورا واقع است نزد مصفاان سخن فہم بخشی نوار و تراش عمل  
 بالصدر وادہ یعنی تراشندہ صائب سے جنون بہادر تراش است رشوق طفل مزاج + در قصہ ہزہ ہزہ وادہ جد  
 حال میگرد + سالک نرد سے کسین قح جہانت جہکار انا و است + لبیب خلق مہر تراش مہر تراش  
 و کنیہ از طبع و توقع ہر کسے سے در تراش اہل طبع خوش و خوش انعامہ اند + میکم ہموار خود از تراش و کرم  
 جنت تراش + جو ہر تراش + اجز تراش + الکس تراش + ایند تراش + ہر تراش + خان تراش + نکت تراش  
 شان تراش + ہان تراش + بگر تراش + و نا تراش + و نا تراشیدہ کنایہ از بے ادب و با ہموار  
 تراکش و تراویدن چکیدن و بالفظ کردن متعل صائب سے بنت در دست سبک من عمان حنیار  
 از عشق از دل تراش گرتہ ہند در دار + ہز تراش سبک کیفیت تراش میکند + نقش باطل گران میگردد از تراش  
 آہ میگردد دل سنگین خصم از ہز من + سے تراود تراش از کشت زہارم جو شمع + ملا سبکے بخود سے ہز تراش  
 ہر کسے کہ ہنہ جلدہ گران زندگاہ انجا + تراود آفتاب از سایہ برق نگاه انجا + تراشیدہ آنجہ از  
 تراشیدن چیز سے ہم سادہ چون تراشیدہ خوب تراشیدہ فلم تراشیدہ خربزہ و مانند آن درین قابل است جو  
 ہنچہ از خان گیرند از تراشیدہ خوانند تراشیدہ صفت ناخن و کسم و شمال آن واقع میشود و جد در تعریف  
 سے مہ بدر ناوید از ان ماہر + تراشیدہ شدہ چون سبب از تراشیدہ چین ریزہ چین طاب  
 آٹے سے خدشید خوش بواب دیدم + صد ہنچ تراشیدہ چین داشت + نجیب الدین جہاد قانی سے  
 و نفس چو بگردہ صد ابراز الہ + کف نفس ہزار چو ریا تراشیدہ چین دارو + کمال اسمیل سے تراشیدہ چین کماش  
 سپہر بے مرد پاک + نوار خوار تراش جان بے بن ہزار تراشیدہ ہر وقت چون خام تراشیدہ  
 و ناخن تراشیدہ و سہم تراشیدہ و حکیم الملک محمد حسین شہرت یعنی تراشیدہ بستہ و این کل نظر است جو انجا از خان  
 گیرند آن را تراشیدہ خوانند تراشیدہ صفت ناخن در شمال آن واقع میشود سے مراد کہ ہر سہان جا است  
 تراشیدہ ناخن سے است تراش کردن عمارت از دست کما تہ چیز سے کہ خواستہ باشند  
 س ازادہ و بچیر کہ ساختہ شود ہمینہ ہند منقول عنہ گردد تراشیدن و ن یعنی تراشیدن و تراشیدن سے  
 عبد از راق فیاض سے خند از وی تراشیدن جهان در نہ است است + مصحف سبک گشت نشان بیا است  
 تراش تراشیدہ کسی در بحث بر خود تراشیدن سندان گذشت تراشیدہ دویتی و مرد و نکتہ



نقد و با مصلح اہل فہم تصنیفی کہتے گوشتہ ہشتہ ہر کد ام بطرز سے کی بیوی دیگر کے مدح و سہ دیگر ملاقات  
 و موج از تشبیہات اوست و با لفظ کفن و وزون و سبت و کسودون و کسیندن و بلند کردن مستعمل طالب سب  
 سے ہم مشق نسخہ ترانہ اظہار و دلی زہک میں این مدعا بروں آید و خواجہ جمال الدین سلیمان سے سودا کے زہ  
 خشک برادوان حاصل و مطرب زرن ترانہ ساتی بسیار بادہ و فیضی سے آتش زوعم زبانی زو و شوق از  
 قلم ترانہ سے زو و نظائے سے ہر تفسیر در کوری مسیقت و ہر ترانہ ترانہ میگفت و ترانہ اول منہی چون  
 خوب رویت مرزا عید الفنی سے مطرب بیانیہ کن مشب ترانہ را و آتش فکری ز شعلہ آوار خانہ را و خوشنما  
 حسن سے زہل بسینہ بلبل ہزار خار نکست و کون ترانہ بوضعت بہار سے نبدو و مرزا محمد زمان راج سے  
 بلند آواز شد موج ترانہ و بار کیا و کوس و شادمانہ ترانہ پر واز و ترانہ سہرا و  
 ترانہ زن و ترانہ سنج و ترانہ ریز و ترانہ ساز ہر کد ام معروف ترب  
 کندن بالضم کنایہ از جماع کردن ملافتے سے پڑیہا کہ کندم بطرز خود کہ خاک و زمین ہرل من داد  
 خط ترخانہ تربیت بالضم خاک یعنی کد مجاز است و با لفظ کفن و کشت و کشتل خواجہ شہر از  
 سے کفنی تربتم را بعد از وفات بگر و کرا کتل و در دم و دو ز کفن بر آید و طالب سب سے تربت بشقام زہم  
 سودی دستے و در حوصلہ مرگ من فرسوس کنجہ و تربت خورون پیکار را کبر چون بیماری از و اول  
 نشود خاک تربت کلام ہم بہ بیت شقایق ترانہ و خاک شفا تجارت از است تا نیر سے نہ کہ سرد باشد  
 جلوہ کران ز کس جاود و ز خاک تیرہ نجان خورہ تربت چشم بیماریس تربت حانہ مقبرہ و نہ ان  
 و در لفظ ششم ترکان بیاید تربیت بہ درون دوا و کفن و با لفظ داوین و کردن مستعمل مرزا صاحب سے  
 اگر دستے ایام شود اوم نرم و کد من تربت سے استا و کند و نور سے اگر سوس و ناصر تربیت و  
 بیاضی از بخلہنہای فاخر تا آخر تربت با نفع و بہا فار سے قوت سیاہ کہ آن تبری قرا قوت  
 گویند و بعد در تعریف شہر فرہش سے از و در چون آن لب مشخند و سپید پوش چون تربت گردید  
 تربت نہاد و خیر سے بروض و بجز با لفظ کردن و داوین مستعمل نظائے سے پندر کہ او بود سالار رنگ  
 بہ انت کا د زور یا رنگ و بلنک چنین گفت کین صید خام و کجا جان برو چون در بادہ بام و سلاجی ملک  
 تربت کرد و بوش ترانہ ترکیب کرد و سبج کاشے سے انچہ بر شاہان حسن رویت و جہ تربت  
 داوہ بر اندام و شیخ سفیر از سے بفرود تربت کردہ خون و نشستہ بر ہر طرف سیہان ترہ تر نہ  
 طغرا سے بود تخم دنیا و دین کاشتن و دو تر ز بیک دست بر دامن تربت ترک معنف ترہ تیزک  
 ملافتے زو سے سخن تر تیزک لبستان فکر است و سخن طوطے نہ لبستان فکر است ترجمہ سنج  
 بدل و ضم ثانی گروین زہلے زہلے دیگر در جان شکر و گدازہلے را زہلے دیگر گردانہ و اہل شہر از  
 دو بہا سید خوانند و واسطہ و میان جی معرفت و ما و ان و مجہ الدین علی تو سے گوید تر جان در است و او  
 با نفع تا و ضم جیم مستعمل است اما زہلے کد ام از امیر کد سوس و نشدہ قال سے اتفاقا سوس از جان کفر و ان لاول

در وقت زعفران بیخ اولاد که در وقت درختان کبیر اول وضع انشا لا غیر میتوان بود که بعضی اول  
 وضع ثالث نیز باشد لیکن بعید است که کار بر قانون ستم کن در ایام بهار و تر جان در آن ستم کنی که بر زمین  
 چنانچه از سلیمه گفت گوی خاشاک در تر جان در کافیت و لالی سفید با ستم تر جان لالی یا درین ایام  
 اینجی باز و کفتر که بخورد که در زمان استعمال میشود این بر تقیه با لفظ کفتر کفتر و شیرین و دودن نعت حسن با لفظ کفتر  
 مستعمل است و اسطرخر است در دوان غمزه که ستمش او سیاحت کفتر منقل به خود ستمش نو شیر دوان  
 عمل و دوان تر جان به عشقم ویر ستمه در شکو و بچمن به لطف تو هم که کشد تر جان من به ملاطرتی که بر ستمش  
 اگر نقشاند کل نشاط به گیسو و صبا ز عجل تصویر تر جان به نفا سے به چنین گفت به تر جان که به بهار  
 شاه در ایام جان به شقیع اثر به صحت ضنا تر ترجمه ستمی کرد و قسم نماید از لاله و کل در استبان تر شرح  
 شمشیر و دوان تر شمشیر کردن و با لفظ و شستن دوان و گردن و نهادون و جلیقه بر ستم علما شیخ ابو الفضل  
 در یکی از مکاتیب بیداد خان که در یک شسته که بر عهد سخن در آن ستم کن کردن تر جیح بر سخن کردن دوست تا آخر ستمی سے  
 که که ترجمی کرد و ستمش بر بطلک و مانی و دیگر نیدانم جز نسائی ترا به صاحب سے هر که دیدار با ده علی ستمان  
 شقیع را به بعد ترجمه بر کان به خشان شقیع را به انور سے سے اگر گردن را به ترجمه تر جیح تواند نهاد و  
 عقل کل در ستم منی جز که در ستم قوت تر ستم بخنودن و بهر بان ستم و با لفظ کردن و در ستمان  
 بعد بر ستم شیخ شیراز سے چون ستم رسد زین جهان خوشی و ترجمه ستم تر شقیع به مخلص کاشی  
 که اگر به ستم آن بیوفای سے آید به تر شمشیر ز چهر حال پاشی آید و سلیم سے سے کاشی ز غم ستم بلوا کند  
 که به ستم ترجمی به لیا کند که به ستم تر صاحب سے در دوا داد کند بر ستم ترجمه مکتبه حکم معاصر است  
 گوید که ستم است به میر جیح شیراز سے از نظاره و دهه صلی توان کشتن مرا به آن آه بر ستم با من این ترجم  
 ستم کرد و عر سے ستم سے کتم بلا صبح و با خوشی گویم که چون من در کند که چون تو به ستمی زبون ما  
 تر و آه و ستم کردن در دین ترا صاحب سے هر که با خاتم ساکنان بطلب به بان تر و خود  
 میکند بخواب نفس تر خاشاکه نجاسه بجه منصف بود و در عهد سلاطین ترک که صاحب آن منصب با تقصیرات  
 معاف بود که مدد و مقصود منی طرز و شیر مجاز است تا فر سے کار با تر شالی و طرز مزاج افاده است به ستم  
 صد ساله فصل و نیز منظور نیست به تر ستمس بیم و بهر اس با لفظ کردن و خود کل ملاطرتی در تر لیت  
 بهار سے سپهر ز به نقد تر ستم خرد و که پیش از عثمان تر سخن جان سپرد و ملا نصیه سے نه خونی از اثر  
 آه خسته خردی به تر سے که در اشک سالی که ستم تر ستمناک و تر ستمکار منی اتفه سے نه ایام  
 عرب تر ستمناک به ز بسیار ستم صراچه پاک به بر خرد سے به جاتر ستم غرضی با رم دار و برود خوشی  
 تر ستمکارم در تر ستمیدن چشم و دیده از خیری نفرت کردن چشم از دیدن و به تر ستمان چشم  
 ستم سے از ستم با دکان سے به ستم از قربان لالت دیده ام به چشم من از عاشقی تر ستمه است و  
 حکم سے دیده بیدلی چه سان در چشم تر ستم کلیم به چشم داغ من از دم انجان تر ستمه است به ستمی بید

و ستمی

عینه زما دیوانگی و دیده داغ خون کسبیه است و عاصب سے بکدر رسیدہ چشم چرخ از غارت گران  
 بال سبیل رانیال دست بکچین میکند و ز بس رسیده است از چشم شور خایگان چشم و نم سبب چشم بنم روزن  
 کاشانه خوردان رضی دلش سے لبکہ در کثرت سسہ او بر جوشت دیده ام و چشم ترمیدہ شد از محبت نرنگ  
 مرا و قاسمی تو نے سے قاسما آنہ کہ ستاخ نگاہ تو چہ شد و غالباً نمرود چشم ترا ترسانہ است ترسم  
 چنے اندیشم و بعد از کثرت رفتی ہر دمایہ خواہ جلد آسیدہ بود خواہ جلد قبیلہ خواہ چغیر از سے ترسم کھرف  
 نبرد روز باز خواست و نان حلال شیخ ز آب سرامہ و ترسم کہ اشک بر نم ما پرودہ در شود و دین راز ترسم  
 بیام سر شود ترسل مکاتیب کہ بر اطفال ہم چہ پانڈہ دمنہ ما سواد روشن گروہ اشرف سے حل  
 خطش راز در چہ صحت در کار و در سزلت نم اندر ہم ترسل در قبل ترسم بختین و بسکون و ہم مہم بود  
 سنجو کاشی سے رد ترسم کردار سوال بوسہ لب پیش دلہ و داد متقالو چہ دند انم ز آلوکت شد و  
 ترسم شیرین طمی کہ از مزاج ترسم شیرینے ہم سواد از انجوشن و تبار سے فر ہمیم و تشدہ  
 زہے مجہ خواند مولانا امام الدین باضی سے در سبب بختین حین است و چشم خوش چہ ترسم شیرین است  
 ترسم روی و ترسم حسان کنایہ زنا خوشن و بیباغ میترسم و ملک بود زکی ہست  
 ترسم خسارہ کج چہ ہست و طالب سے ترسم سہا صبر ہم نمی حیرت فرود و غالباً ادا صفر ہم  
 بوسے من و حافظ شیراز سے اسکے دل تو شاد ہوش کہ آن یارتہ خواہ بسیار ترسم سے نشینہ ز نعت  
 خویش ترقی ملذ شدن و بالفظ کردن دعا و ن دعوتین سہل سکوس و نردن از صفات اوست  
 ابو طالب کلیم سے مر ہمیشہ سبب جو طالع درن بود و ترے ام جو عجب کہ پر شمع و زردن بود و تا تیر سے دل  
 عاشق ترے در دیا عشق نواہ و عقیق ما مید نیکناسے زمین دارد و کہ را اور صفت نشو و ناکا شیری ہشد  
 اگر دارد ترے پاک طینت در وطن دارد و محمود یک شہ کے تخلص سے فلک سہر نرت از ما ز مرید ہدیہ بخون شود  
 کہ چناو ترے میکن مر بر زمین دارد تر قین رقص کردن و نزدیک ہم نوشتن سطرہ کتاب و نقطہ ہوا  
 دار ایشان دادن کتاب را و سیاہ کردن بعضی از دفتر حساب تا گمان نشود کہ این جا را ایضاً کاشتند بر اسکے  
 نوشتن حساب و صاحب نفایس الفنون گوید تر قین خط کشیدن بر حساب نوشتن نا ظاہر شود کہ نوشتن حساب  
 آمدہ بود بعد از ان کہ درینہ شدہ انہی این مصلح اہل دفاتر است مفید غنی سے دفتر فصل ترا برت یک آہن  
 طراز و مجلس عشق ترا تا ندیک ارش گزین و انور سے سے کدہ تر صبح خوشبختات و بار رحمت گیر کن قین  
 ترک میروز و ترک چین ہنقم کنایہ از آفتاب ترک حصار کشہ و بھنے کنایہ از  
 ہم کہتہ اند ترک فلک و ترک کردون کنایہ از مرغ ترک خاک ہی کنایہ از عشق ازین بود  
 کہ ترک کن بی سپا بیان نیزہ ہر کو تیر انداز در مید ان خاک است و محبوبان ان سپا بیان اند کہ بہ تیر  
 ترہ و گمان ہر دشمنی غزہ با نیفتہ خورد و عین فر کاہ خبک سمانندہ و مظفر و منصور میشود نظامی سے در ان  
 ترک فر کاہی لور دوست و سلاح نقاشی زرنج شکست ترکان صرخ کنایہ از سہر سیاہ ترک یا

روستایان کنایه از سیر که تبار سے نرم نشاید و قوم بغایم خواهند ترک جوش گوشت نیم خام  
 چه ترک این گوشت را نیم خام که از زرد میگویند که در گوشت دوات نیما شد و سوسه سوسه ترک جوش  
 کرده ام من نیم خام و از حکیم قرظی سے شبنو تمام و سالک زیوسه بیشتر جوش کرده شور خورن است و طویلت  
 بیشتر ذمک ترک جوش ما ترک ترک ترک از می سلطان ناخت گویند ناخت ناکاه و بخیر سبیل  
 عارت نقل نخت ترک و با لفظ آوردن و زردن و بر و شستن و درون مستعمل مذ و صادق سے عبیر آسوده  
 دیدم چپ و دوان گل و سبیل و جیاوش ترک تازے کرده استاموز بر رویب و سالک قروندی سے  
 حقیق چرن ترک تازیر دارد و نے سواران استمان فرسان و مخلص سے فرمان از زمان که کاسیس به تیغ تاز و  
 بر قلب عاشقان زرد از عشوه ترک تاز و طالب بیٹے سے سپید از غش سپید ام زبان ترک تاز آرد و که تسخیر  
 بلاد این بود لشکر بنان را به نظا سے هر دایره کوزده ترک تاز و ز پر که خطش گره کرده باز و  
 و منی مردم جالاک و مبارز نظا سے دل ترک تازان از ان دارو گیر و بر آوردن تاز سے ترکی نظیر و  
 ترکی کردن کنایه از عفت و ششم کردن شیخ مطار سے ز تر کے کردن با او چند و تبرکستان فتاویان  
 نیم زنده نظا می سے ملن ترکی ہے ترک چنے نگار و بیاحتی جین در ابرو دیار و ترکی تمام شدن  
 کنایه از خورد کے آخر شدن و کردن و ظاهر کشتن عجز در قوی که دعوی کنند و برقیاس ترک کے تمام کردن چندی سے  
 جو در ترک تاز سے کنند تمام و شود ترکی ترک کردن تمام و ترک الفتح که شستن و با لفظ کشتن  
 و کردن و دوان و گرفتن مستعمل مجرب که سے دم بر روی و ترک جان گرفتن و جفا کار و آسان گفتن و صاحب  
 سے تازک شنائے عالم گرفتیم و عالم تمام نمئے بیکانه عفت و نشست شله آواز بیلان صاحب و  
 ہے خاطر کل ترک آه دنا دوه و حرفے سے باو تر زرد دست در انوش بر قصبه و که محبت بیشتر که ترک  
 نرافت و بر خسرو سے گفتے که ترک من کن داز او شوز غم و آسان بر ترک بچو نوسے کی توان گرفت و جو چه  
 شیراز سے حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشد لیت و تاز بند ہے که احوال چاه از ان خوش است و  
 و تبرک گفتن فرید علیہ نسبت سیر لایبی سے ترک دین و دنیا بایه ت گفت و اگر خوبے که کردی محرم راز و  
 و کلاه و گوشه کلاه اول در بخت ترک از بر برداشتن بیاید دوم درین در بخت کلاه از سر خود برداشتن موم است  
 حسن بیخ سے ز فقر هر چه محرم کرده خود را و بیاد گوشت تر کے ازین کلاه میر و سالک زیوسه سے  
 من ترک کلاه نه فقر گویم و سازند کرا از بالی با ترک کلام و و معنی دیگر از راه سهو مانده باشد و بر کنایه  
 نویسنده مجاز است تاثیر سے کم کشته رتنگ و شمش بچو ریاس و ترکیت از ان صحبت حصار و دانش و  
 ترک از سر برداشتن ترک بوزن رک کلاه نظا می سے ز ترک برداشت گفتیم و بر سر سے  
 که بزنگونه سفیر اعظم و اکثر سے شرح بین بیت نوشته اند که در ولایت رسم است که وقت خوشی بخارت  
 کلاه از سر خود بر میدارند لیکن این معنی از هیچ کتب ظاهر نیست بلکه آنچه دیده می شود این آموز بنجام توابع  
 نیز در کنایه بر سر برداشتن درین بیت بهر ان است که کلاه برداشتن از سر نعالف بود یعنی کلاه از سر برقتول

مضرب بود شسته بشکاش نمود که از من چنین کار که بوق آمده و این اثر را مفاخرت است حسب ملاحظه  
گوید بنده و در کسب از نقاشت ایران کشیده که چون کسی خواهد خورد باید گیر که نشنا ساه مگناه را از مقدم مرگ بگوید  
و خود مرگ رساند و این کنایه است از پیدا کردن مرگ در خود گوید این را شناساس کومن باین بزرگ که شجاعت  
و شکر حکیم شفاست به شرح دید شد و اول علم با صواب تر کشش قلمه سیفی سه ماه تر کشش روز و تر کشش  
دل زارم از و سینه چون تر کشش قلمه است انکارم از و تر کشش روز معرفت تر کشش نهادن  
که از شستن تر کشش را از پیش خود بار او آنگه من بد بخت کند شیخ مشیر از سه بند خست مشیر تر کشش نهاد +  
چو بچارگان دست بر کشش نهاد + جناب خیر الموقین در شرح این بیت سه سلاح سخن است و تر کشش نهاد +  
ز چه کمان تیر از کشش کشاد + میفرماید که تر کشش نهادن عبارتست از که شستن تر کشش پیش خود چنانچه بسیار است  
در وقت غلبه حریت نشسته تیر از سه میگذرد در بعضی نسخ که در مصرع اول کشاد و در مصرع دوم نهاد و واضح  
شده خطاست قیصر لغت گوید ممکن است که نهادن در اینجا یعنی خوشتر شد بر قیاس عذر نهادن تر کشش  
اندر شستن این را در وجه می تواند شد یا از جهت خالی شدن تر کشش از تیر بسبب تیر انداز یا از جهت حلقه بردن  
تیر که وقت جنگ بر چه دست آید بر دشمن از جهت خود و در تمام موارد که تر کشش نه سخن یعنی انداختن تر کشش نهادن  
و انچنانست که امر او سلطان تر کشش وضعی با خود در نه تا اگر حریت تصد ایشان بکند و ایشان برود دست نیانند  
و بگوید تر کشش نه که در راه دید از نه تا مشغولی گرفتگی آن شود و آنها درین فرصت از جنگ سخن ردا یا سینه  
نظافه سه سواران به تیر برداخته + بگفته تیر در تر کشش از آنست + لیکن در نجاشی اول مناسب است  
که اطاق اول استاد تر کشش بهم الغیب کنایه از بلا سکه گمانست تا تیر سه کیت گفته تو تیر نهانست  
نه خرد + صفت ترکان بخت تر کشش سیم الغیب است تر کشش و تیر کشش در آسنگ جو یا  
سه تا ترک لنگه بود که تصد که در و + دستش زده بر تر کشش آن ترکانست تر کمان با لضم تعظیم  
معروف که در پایه خود ترکان از ظهیر سه سه دوش خوش شکوه رانی کردم + خوش ران تر کمانی که  
ترخمی سیفی سه یک ترن سه براب که خورد حکیم دار + آید بچشش بگردل و در خان شدم تر کسب  
پیوستن در نشانان خیره در خیره و با لفظ گرفتن در آن و کردن عمل پسین در لفظ تر قسب گذشت  
اندر سه سه جو از دوران این شیلے دوار + زمانه و او ترکیب عناصر + ملاحظه سه بگویم مهالای بی گرفت  
که بر سبزه ترکیب بی گرفت ترنج بنشین چین شکن نام بود معروف که از آن مریاسانده مانا بود  
کثرت چین شکن که در پوست هست چنین خوانده اند و این مجاز است ترنج زرد و ترنج طلا و  
ترنج مھرکان کنایه از اقباب گویند پر ویز ترنجی از دست فشار ساخته بود که بر گاه بخواب  
بازگ زور دست چون بوم نرم میشد عرسه سه زمانه گفت تو پر ویز ترنج نرم + بکام خود  
بطرازم چنانکه میدسته ترنج و نارنج و نارنج و نارنج بر باد رسم در ولایت که چون دالماد عروس  
بخانه خواه که بیلد و بر سر روزانه که میرسد و اما در عروس و عروس بر دالماد ترنج میزند چنانکه از مردم ایران

تحقیق سید و این ترنج از طلا می سازند یا خانی سے نشان ملک جناسا زودش نه محوم رازنه + عودس  
 هر چه کس که زود به ترنج + در قدیم ایام رسم بوده که در خرابه بنا می چون بسین نیز بر سید بر سلیم بری آید  
 در باد شاهزاده پاسک که از اطرافت خوشتر کسی آمدند پاکویا رطلدی بستند و حسب نگارستان سے نویسه  
 که گشتا سپ از پید شش بر بنیده در لباس مجهول بر دم ساعت در اوقات تره سلاطین بجا آن بود که چون خردرا  
 وقت شوهر نشد که عجم خلایق را جمع آوردند سکتا و خرب کی را منظر ساقه ترنج طلا بجا نب او اندوختی خوارا  
 در ان ایام همین عجم بود و خرقصیر و الدجال گشتا سپ ترنج بر انداخته اش کلامه تاثیر سے ہے آفتاب  
 دم شبی بر صل از دماغن + زنه را این ترنج طلا را با مزین + بکے کاشے سے خوش نبود برین دل ترنج زود  
 خوش کرده در از خلق ذرا ترنج زود + بفرق زاز و اذغ جنم کستار + ماریت که طلق بر سنج زود + دور  
 نه کستان زون ثرا مثل این بود چهارم بعد عود است ترنج هفت شش که بر نیز بصورت ترنج  
 ساند ملاطرا سے چون ترنج نیز از لذت نادر بهره + در مضمون بشنو محین بوده زین کستان انار +  
 افضل العین خانی سے مضموم چون ترنج است بر من چسب ششین + کش جو بر چست معلول کرده جو بر +  
 الحق ترنج ویسی بے چاشنی و لذت + چون سبب تکلیف ان یا چون ترنج نیز ترنج جلد کتاب  
 صورت ترنج که بر رو مقو او جلد کتاب از طلا می معلول بر قالب زنده تاثیر سے و فارقه طایق فتاوه  
 چشم حار + ترنج جلد کتاب است بر بنیه اردو ترنج و قرن ذقن خوبان را به ترنج هم نسبت به نه مثل  
 سبب ذقن سے صاحب گزیده میشود در میوه بیست + دستے که با ترنج ذقن شنا شود ترنج و مواد ترنج  
 در کور بهمان شدن نهایت خوب است که ترنج و تلخ در تیر کور بهمان شود و نیز زده کسور  
 کور جانور است که خوب لوشع گویند ششین جو در عین جمله اشرف سے کور خط ششکیش چنان خوش نیز افتاده  
 که میگوید ترنج غضب بود در میانش کم + چون است لاله گرم باشد که سے شود + ترنج آفتاب بن و مجرب  
 ترند کبیرتین در برمان بود کسند و غیبت که چاک کم بر باز که در تازی همه در راه انهر و خرمونی گویند  
 سے تخمیر چشم بازان آجوسه زده + گر خیل کوبه است در جوق ترند ترنگ بوزن زرنگ حد سے  
 که از کشیدن کمان درون شیخ و تیر و ششکتن شیشته و پالده و مانند آن هم سید سلیم سے جو سوی میدگاه آید  
 ز ذوق ان خوالان را + حد سے زخم از ترنگ تیر سے آید + نظای سے ترنگ ترنگ و خشنده تیا  
 زبانی در قبا بر او ده میخ + ترنگ کمان با اند شکت + سے خلق را برده از خوشین + حکیم زلانی سے  
 چون ترنگ شیشته در کوشش آتش + دل درون سینه در جوشش آتش + تره در کوه پرست در سپا  
 که پیر سے خد و سنے یافت نشود بر حمام سهیل حکم بر بیان دل در جوق تره که صورت بره بد می کند ترنج  
 با لفظ رستن سستل ترنج گری سرود که بن ظنور سے ترنج رویدار کام و زبانی + که با آه و فغان سے  
 هم اقتد + طغرا سے بجا و ک حسن ترنج گیس + ز منظر خود می ستانده پری ترنج نشان کتاب از  
 بسیار سوا بنده ملاطرا در ترغیف رقاصان سے نم بیکران از لباس زر سے + ترنج نشان وقت جلاگری

در کور بهمان شدن نهایت خوب است که ترنج و تلخ در تیر کور بهمان شود و نیز زده کسور  
 کور جانور است که خوب لوشع گویند ششین جو در عین جمله اشرف سے کور خط ششکیش چنان خوش نیز افتاده  
 که میگوید ترنج غضب بود در میانش کم + چون است لاله گرم باشد که سے شود + ترنج آفتاب بن و مجرب  
 ترند کبیرتین در برمان بود کسند و غیبت که چاک کم بر باز که در تازی همه در راه انهر و خرمونی گویند  
 سے تخمیر چشم بازان آجوسه زده + گر خیل کوبه است در جوق ترند ترنگ بوزن زرنگ حد سے  
 که از کشیدن کمان درون شیخ و تیر و ششکتن شیشته و پالده و مانند آن هم سید سلیم سے جو سوی میدگاه آید  
 ز ذوق ان خوالان را + حد سے زخم از ترنگ تیر سے آید + نظای سے ترنگ ترنگ و خشنده تیا  
 زبانی در قبا بر او ده میخ + ترنگ کمان با اند شکت + سے خلق را برده از خوشین + حکیم زلانی سے  
 چون ترنگ شیشته در کوشش آتش + دل درون سینه در جوشش آتش + تره در کوه پرست در سپا  
 که پیر سے خد و سنے یافت نشود بر حمام سهیل حکم بر بیان دل در جوق تره که صورت بره بد می کند ترنج  
 با لفظ رستن سستل ترنج گری سرود که بن ظنور سے ترنج رویدار کام و زبانی + که با آه و فغان سے  
 هم اقتد + طغرا سے بجا و ک حسن ترنج گیس + ز منظر خود می ستانده پری ترنج نشان کتاب از  
 بسیار سوا بنده ملاطرا در ترغیف رقاصان سے نم بیکران از لباس زر سے + ترنج نشان وقت جلاگری

جوانمردی و ترویج رواج دادن سے از رونق کا رسم ظہوری و ترویج دین بکاد و اویم تریاق  
و تریاک بالکسر کے است معرفت کہ تریاق فاروق قسم اعلیٰ است و ہر دو کلمہ یونانی سے عرب  
و بعضی مطلق ہا زہر شہرت و درد سبب کا شے سے عشق کا موزم چنین جان معشا رو در خار و اولم در دل  
فریبی نشاء تریاق سفید و ربی افیون مستحبت در قدیم بودہ و افیون نے راتریاکی گویند کا شعی سے  
کرت یکدم تو نیم میدہم جان و ملی افیونیم تریاکم است و در غالب این مطلق افیون جان باشد کہ زہر را  
تریاک نام کردہ اند شائے نکلوسے در دترایر دوران گرفته ام و زہر ترا تصور تریاک کردہ ام و  
تریاک خوردن در ہاک خود کوشیدن ظاہر و حید سے چاتم حدیث تراز کار برد و کو خوام  
انہیں نصہ تریاک خوردہ اسمیل یا پاک نوحش با کہ گزگناست پاک نیت و چارہ بہر ہوا جز خوردن  
تریاک نیت و سلیم سے محبت کردہ میں بر من تاج بر من زندگانے را و اگر زہر ہم پیدا آسمان تریاک می خورد  
تریاک بریدن نشاء افیون زایل شدن و تریاک کہ عشق غسرتے سے یک لطف نمایان تو در حق میں  
کہ جہہ تریاک تو تریاک بریدم و ہشرف سے ایران کشید تیغ بے ہکے ما و مجبور مسازید من شکے را و  
و شوار زہر بریدن شاہ کہ است و تریاک اگر برید تریاک با و شفیق اثر سے بریدن زہر تریاک بریدن تریاک  
رسا نہ است بلب جان ناتوان را و تریاکی چہری شدن و کروں کنایہ از مالوت و ستاد  
چیزے شدن و کروں ملاحظہ و تر بیت کل کو گنا سے شقایق از ان بلب جوشدہ و کہ تریاکے محبت او  
شده و نظرت سے در مذ قسم سخن گوگوارا گوید و تا لب سل تو تریاکی دشنام کرد و تریاکے شہ  
یک علی ترکون سے جلد سے ترخستہ این نارنا نہ است و سران وقت بیکہ کشیدہ است تریاک مع الزار  
التازی متزک بنیم اول معرفت دین ترکیت یعنی ترکش شوکا شے سے فوج صد ہوا ہوس  
از تاوک آہی شکم و تریاک پینہ پر از ناک و لذت تر ویر بہار است و کوگروہین و دست  
کردن چیزے کہ آنے اکثر دروغ ظاہر کون کہ آنے الغیب خواجہ شیراز سے سے خوراک شیخ و فظ  
نقے و مقب و چون نیک بلکہ سے ہمہ تر یہ میکنند تریاک است و با لفظ دلوں متل اصخان جعفر  
ادب ملاحظہ میکرده ام کتایب و ندادہ ام بہ شائے تو شرارت میں و میر نے خطاب بہاد سے  
سافری بود کرد جهان مسافروار و ہی شو سے و جهان ای کتے تریاک مع اسین الہی  
پاکے یاد کردن خداراد میںی سبھ مجاز است و با لفظ چہدن و گروہین واد خین و خین متل سبج  
تشبہات اشک گذشت و با لفظ فرمودن و کردن کنایہ فرشتہ سال سبج فرمودن بسین و تشبہات گریہ یاد  
خواجہ شیراز سے سزگشش جان طریق لطف و حسان بود و اگر شیخ میفرمود گزار سے اور و کتاب  
سے نہ زہار دل بر ہلت صد سال دنیا و کو خرمین شود چندانکہ یک سبج گرونے و صد عقدہ زہر خشک  
بکارم مکندہ بود و ذکرش بخیر باد کہ سبج من گسخت و خواجہ جلال الدین سلمان سے با قلب شکستہ و بیانہ  
ساختہ و سبج گسختہ زہار کردہ ایم و شیخ شیراز سے در طبع از خلق چارہ سے و سبج زہر واد

در دست پیچ کر بلائی بسو که در خاک کربلائی علی سازند سلیم سے در کو سے یہ فایان دے لے شریک  
 من چیت + چون پیش اہل کوفہ پیچ کر کے پیچ ساز انکے پیچ اور بسازو وید سے چوکیم من از  
 ہر پیچ سازہ کہ رویم بود سوے او در نماز **پیچ شمار** زہد صاحب سے داخل شود نہر مطلق پیچ شماران  
 از ان دام بنیہ نیش کہ زود اندہ گذارند **پیچ چشم بلبل** بسو کہ ہر با ان خالہا کو پیر رنگ و در  
 باشد نزدیک ہم ہند طامہا چشم بلبل کو کسی از پارچہ بست تا نثر سے گریہ ام در استین پیچ چشم بلبل است  
 تاکہ این شاخ کل را دست برد من زوم **پیچ سیال** رشتہ ساگرہ صاحب سے چہ صحت است  
 پیچ سال عمر را کہ میشود بیک انگشت این صاحب تمام **سوس** بضم کو زبے سے مقابل فراطو معنی  
 برادگفتہ اند طغرا در عجب یوچی سے وایم ز پی کندہ تر از خویش اور + مانند کسی گذار پس سندنہ بود + نو سے  
 نیز سے نذا کردہ بری تیس بیجا کا ہمہ + در نہ چنین عرو کورت چیت ایکی ابلہ باب + در این سہواست  
 پیچ برد تیس بواہ در امنی بردوشین و در عریلے آب دین انداختن تیس **سوس** ہرزہ گسے طغرا  
 در عجب یوچی . نوشته ہست یاری سندنہ کون گریے بر سر تیس نفسی شستہ **سوس** رام اکو نذر و کا  
 فسردون ابو طالب کیم بنیہ لول سے باین داغ کہ ز سایہ رحمتا بکیم + چہ لاین است کہ شیر اقا بکیم  
 صاحب سے مازا از پردہ ولی عاقبت بیرون مآد + غنہ پوے خوشی را شیر توانست کہ **سوس** بچین  
 ترخ نہاون و فارسیان بنیہ ترخ استمال کنندہ سے گزیا ران میشود تسیر نازل از چہ رو + سندنہ شکم  
 حسن کندم کون جانان قینی **تسکین** آرام داون و بالفظ ولان و کون استل راوت خان واضح  
 سے زین شتر جسم مست بران تاکل + باین شربت **تسکین** توان کردن چہ ماما + دانش سے بیک  
 بارگہ و تسکین دل نالان داد + برک کل در حق منخ گز خاتم ریخت + میر نر سے سے بوقت انکہ در اظافتہ  
 بود جهان + کہ واد جز تر تہدیر شستہ تسکین + صاحب سے مازانہ و پیام صاحب لی نیاسا ہد بچون  
 صورت توان واد تسکین منظر ام ما + غم نیز بتیا سے باو سے تہان کرد + صاحب بچ تسکین دل زار توان  
**تسکین** کہہ از عالم تجلی کہہ دانش سے کہہ تسکین کہہ دور نسی گاہ است + تاکہ سر کن ہر جا خانہ  
 فسرداوست **تسلی** و خوشی یافتن و خوش عشق شدن و سنج کا شے تسلا و بچین تعدا ہر دو باعث  
 استمال فرمودہ سے گزرا کہہ درین خستہ مطلب + اقبال توام و چہ تسلا بستم براد خاطر + آسودہ ز قبیل کا  
 دنیا + دینی و خوش و خوش عیش مجاز است و بالفظ شدن و ولان و کون و در آشن مستعل اسیر  
 سے ہر گز اسیر نکاہ تو نشد رام اسیر + دل خود با بچ سیاہ تسلی وارد + شفیق اثر سے اسیر ز تو کرد  
 اثر پس است تفاعل + بیک جواب تسلی کن از ہزار سواش + طالب سے سے مگر نسیم من ہرہ اور دور سے +  
 شام شرقی تسلی بچوب ہوشو + طے نفعی کہہ سے ولم بوجہ تسلی بودرا انکہ تمام + کل دھال ترا بوسے  
 از چہ بود + طاہر حید سے اگر چنانکہ تسلی بچرت من نشو سے + برم ز دست تو اغان کبرہ افاق  
 صاحب سے آتجان عشق تو بچو براد و مرا + کہ تسلی ہر عالم تو انکہ مرا + حسن منور تسلی مشو بک



بیہوشک کہ گئے کہ میرود از دست از دکاب بکیر و حاجی اسمعیل کے سے برعم من کند باہر کے گئی کن  
 خورا + تسلی دادہ میگیم کہ استغاثہ اند + جسناے بغیر ازے سے و قفس ل را بنویسہ ی تسلی  
 کردہ ام + بوی کل کو بر مشا تم میخورد جان میدہم **شلی کاہ** از عالم بچیلے کاہ چنانچہ در حفظ سکین  
 کہ اکثر **تسلیم** گردن نہادون و سلام کردن و سپردن چنانکہ گویند بگلائے جان بکن تسلیم کرد سپور  
 سے ہر بہریت سے برمن دیگر در و کوفری + تسبیح باستانین بن تسلیم کن نادر + صاحب سے برد تسلیم  
 پر کسنا بیچ بجا ہر سہندے کو درین انجمن از جا بزحاست + انورے سے لطیفہ نشینو در کمال خود کرد کشت  
 لوگ سنے کہ فلک سیم ذرا کہ تسلیم + ظہور سے زوروری نہد کشت بر زمین خوشید + جو پیش را  
 نیز تو بیکہ **تسلیم** در تو سے بوم خام و مشتہا سے دراز چرم در دست دسکنا ذرا گدہ بر روز  
 پیشانے **تسلیم** بار کتابہ از دعا باز و زیب دینہہ ملاحظرا سے تسبیح کشت چون کراچ در بار  
 دہر + زمین آسے چون باز دم زبان خراست **تسلیم** با زری و غلی از قار بار کے کہ مردم در  
 زیب خورند و آل ہر سہنت **مع اشین** **الجمہ** **تشت** بالضم یعنی نو اورا غضف تو اش مرکب از  
 لفظ تو بصدیہ خطاب دشین علیہ خسرو سے اگر در دم نقتہ شد فقیر سے + امید **تشت** از نیمہ راہ خواند +  
**تشت** چک در زدن در از بخین در خبر سے عنقر کشت سے جو اشک برزا چسبہ ام  
 بعد تشوئیس + کہ انقرین **تشت** **تشت** **تشت** مانند کردن خبر سے را بجزری و بالفظ  
 کردن مستعلی ملاحظیر کے ہرے در ویجاہ بیاض کشتہ سے تشبیہ تو انکہ د بھی کشت + لیکن جو نظر کتے  
 در نجاش است + اسیر کے لاجی سے تاکر وہ ام بر سے تو تشبیہ ماہ و خور بہ دارم ندوی تو بہر دم انفصال +  
**تشت** بالفتح نام طرے نہایت مود و طشت بجا ہی حلی موب آن **تشتکی** رکابی **تشت**  
**وار و تشتکی** وار بہ ال انجایی کشت واقابہ را بکیرہ ارد و پاکیرہ ساز و ظہور سے دست  
 شتم ز جلا خواہ شد + فلک از ہر **تشتکی** دارم **تشت** گر بکاف فار سے انکشت ہا سازو  
**تشت** خانہ کنابہ از سرز و طہار خانہ میر خسرو سے در جمع ہرزہ کو بیان از کشت ہر چہیب است +  
 مشرفند کے نیار و در **تشت** **تشت** + تو شکیانہ کہ رخت خواب در ان گزارند و این عمل نامی چہ یعنی اول  
 نیزویت پیش و جمال الدین سلمان سے در **تشت** **تشت** تو فلک کاش نقرہ کوفت + در تاجانہ تو فرجام  
 زرنگار **تشت** **تشت** کنابہ از علم نجوم و نام یاز سے خاقانے سے **تشتی** است این سپہر زمین خاکہ در ان +  
 از علم **تشت** و خاکہ نہ استہ بان + و درین بیت لفظی یعنی نوع دکنہ استفادہ می شود سے مکر بود سے  
 بہر در باستان + این **تشت** و خاکہ زو این داستان **تشت** **تشت** کنابہ از سفر با زبان  
 و با از گدراہ **تشت** انورے سے دنیا خواب دین نخل بود عدل تو + اباد کرد ہر دو کون **تشت** **تشت** **تشت**  
**تشت** از بام **اقان** و **افکندن** کنابہ از فاش شدن زار و کردن سلیم سے رسوای کو سے  
 مشق جو خوشید **تشت** + از بام **اقان** فلک **تشت** **تشت** + صاحب سے **تشت** من چون **تشت**

از دامن چرخ اوقات ساده لوح آنس که میخواهد کند رسوا را شست زدن کوفتن مس بجران نیکام  
 کوفتن او و آفتاب داین رسم ولایت است و در بندستان نیکام الله بر آوردن کوک اگر حد بوق در کوفتن  
 این سخن علی میکت زلاکله سے براہ گرفتہ تفت ہنزد **تشتاقتہ** سیوم فغانے نعت در فرہنگ  
 ترکے نیک پشت یعنی کاشی سے جو قبا قہ کنون صمانیرنے + جو تشتاقتہ این دست و پامیزنے +  
**تشریح** نیک بیان کردن سخن را و اصطلاح اطباء بیان کردن حقیقت اصحاص سے بدن انسان یا علم تشریح  
 گویند کلیم سے ہا کھڑو پوسر گریبان فرزندم + تشریح زلف نم نمش بوجو کتم **تشریف** بزرگوار کردن  
 و فارسیان منجی خلعت بالفظ پوشیدن و در بر افکندن دو شستن و خواستن و منی رضن و بالفظ بردن طریقی این  
 و بالفظ دادن و آوردن و نسرودن استمالی باینده ملاو حشی سے تمام بجران تو تشریف بہر جا برو + در پس  
 پیش بزرگان شب یلدا ایرود + طالب سے برو زخم ہر ذرات نور و در جنگ آند + از اترمان کہ ازین کلمہ  
 برود تشریف + صاحب سے از سپہر غلہ تشریف تن آسانگخواہ + پیرین از چاہ دار دیوست کھان دروغ  
 طالب سے تشریف شہادت زوم تیغ تو داریم + فرض است در ارواح طواف جسد ما + طور سے  
 سے خلعت خوار کے نی زید کے ر غیر من + کہ ہی تشریف ہم سے اعتبار خویش را + آقا شا پور طہر سے  
 سے میدہ تشریف نم کہ خواہ بدل + سچ منی نیت در باز است همان اشناست + ناس سے کہ در دو چوچن  
 نیک پیش چہر سبز چرخ + تشریف جاہت ارکند در آفتاب + کلیم سے چہر پشہ تشریف ایتناز  
 زرق + بر نہ نیت ہمیش گم گرتج **تشنگی** ترجمہ عطف خسرو سے زگریہ پیش معوزیم ہا کہ +  
 نگیر و تشنگی در روز باران + **تشنہ** ترجمہ عطشان و نیش شاق و از روضہ مجاز است میز بدلی  
 سے گزنا شد حص عالم بجز بیز قنات + از روضہ تشنہ ماوریر آب انداختہ + صاحب سے چشم چون  
 زمینان پر میوہ فردوس نیت + تشنہ پری از ان سبب ز خود اینما + گریہ کے بعد تشنہ و جہار تو ایم +  
 غوی آدم عرق آلودہ در پیش را **تشنہ بخون** تشنہ کام و تشنہ دل و  
**تشنہ جگر** و تشنہ چشم و تشنہ لب و تشنہ اشک ہر کدام صورت  
 صاحب سے پیش ازین کاوش کن بادل کہ چشم تشنہ ہنگ + از برے گریہ کردن آب ذکر گرفت +  
 و تشنہ تشنہ لب پر در ہم با نیت + چون کہ بر تری ای چاکر کرد چاہ غنیش + تشنہ چشم افادہ آیتہ  
 اسکندر سے + در نہ آب زند کالی دل سیاہی پیش نیت + ای کہ از آب عقیق تو فلک سر برست + نیت  
 اصناف برین تشنہ جگر خدین + صبر کن نفس کرم خودی تشنہ جگر + کہ جردل آب شود چشمہ جوان گردد  
 میر حسرو سے از تونٹ یہ کہ میان زوم + تشنہ دل کہ چشمہ جوان زوم + ناصر علی سے در تشنہ  
 کہ چی استفتاقان چہ میبرسی + بزنگ لہ تنہا جام می نوشد بنیذا + مجز زمان راسخ سے ز فیض  
 باوہ خوش گل یان است + چہ راغان تشنہ کام یک جہان است + طالب آملی سے سیر جہان دل  
 واقع واقع ناست + بوسے بہار تشنہ بخوبی این ناست + کاشی سے دل نجوم تشنہ و در نجوم نابل است +

دست + دایک بر جانتم کہ ایم دلبر و نام دل است **تشیخ زون** زشت گفتن سر لوی معنوی سے ہے کہ تو  
 قدیم سیکہ ہستی و ہم می رود + تشنہای سیدہ چون نیرنے اسے بگر + میر خسرو سے و شنام ہم دشمن  
 تشیخ زون دوست + چند ان شوم از کہ و چندین کہ گویم **تشیخ** میر ششون و ششونہ کون و فارسیان  
 یعنی نجالت و انفعال بالفظ و ادون و غرون + کشیدن + استمال نمایند والد ہر و در مع والد ماجد خود سے  
 در خلق دوستا و تقدیر + جز کن کشید سچ تشویر + کمال اسمیل سے زہے ز رفت تو خوردہ کسان تشویر +  
 زہی زیدہ ترا چشم روز کا ز نظیر + میر مزے سے روی تو ناہ زمین است و تابا شد بس عجب + کز نور نو خورد  
 تشویر باہ آسمان + نور سے سے کند لطایف مع تو بحر ا حیران + وہ شمالی علم تو کہہ را تشویر تشویر  
 تشویر + کون کار دین عوبے لاصلیت و فارسیان یعنی رنج و محنت بالفظ و دشمن و خوردن و کشیدن  
 و ادون + و کون + استمال می نمایند پسین در سبب زون گذشت و چنین درین بیت بوستان بتی از پیش  
 خود داندن کسز نش کون سے ہندیش را بحر و تشویش کرد + پیشانی از کتبہ خویش خورد + ما و حنہ  
 سے جاترا بگرت میکم ہر عبادت کو میا + کے ہر حفظ جان خود تشویش ہے میڈم + ظہور سے سے  
 و ادوق مجزا خوش قدرے + پیش درین تشویش مستعدہ + دست ایکہ نازبان میکش + دست  
 ایکہ تشویش جان میکش شیخ شیراز سے تہیدت تشویش ہانے خورد + ہر نابان بقدر جہانے خورد +  
 و ہسم لو فریاد سے پیش لڑین غم ہانے و ہشتم و این زمان تشویش جہانے تا نیر سے تشویش ہر ذوق  
 مفقود میکشی + آب تو مید و دو پنے تحصیل بان **توح الصا و الہلکہ صحیح** درست کردن و بالفظ  
 و ادون مستعمل صائب سے نہادہ بر رخ کل نقطہ سے شک ششم + با رخ روکن و صحیح این سالہ جہہ + بلکہ  
 و ادون خط تو اصلاح لورا در نظر + در میان خواب ہم تصحیح قران میدم تصدیق در کسر ادون و بالفظ  
 و ادون کشیدن مستعمل والد ہر سے شوق تصدیق عرض حالے داد + نازنا کتبہ گفت والد بس + دستہ  
 و ایم در لفظ تدارک گذشت تصدیق راست گردانیدن دبا و در و اشتن و بالفظ کردن مستعمل ظہور سے  
 سے تصدیق ہر پہلے با جملہ کردہ اند + انگار تا کے از دل ناہر بان + پس + اور سے سے ہر پیام کہ آوزہ  
 کردہ ام تصدیق + ہر چہ از تو رسانیدہ کردہ لم صدق + **تصرف** دست در کار سے زون  
 و بالفظ کردن و در اشتن مستعمل ناصر سے سے تصرف در فراج عالم از فیض کن دارم + ہر سے کردہ ام  
 روشن کردہ ہر انجمن دارم + در و پیش والد ہر سے سے بہا و تصرف میتوان کردن زہہ خوشے +  
 برین اگر تو انستے زو کردن درین را + ظہور سے سے عشوہ سے تصرف در فراج تو کہہ کو کہہ  
 ترجمہ بکلیف بر نفوی نشان + تصور در دل خود صورت جز سے بسن و بالفظ بسن و کردن مستعمل  
 میرزا محمد سبل تخلص سے آئینہ را تصور کردہ بیگم + از بس دلم ز مردم دنیا گرفتہ است + بیدل  
 سے بہا و ہر سے یا تو داد و خون گوید + کہ تصور یعنی خالصہ تصاعد بالا بر آمدن و صحیح تصعد  
 ہر چاہی سے در تصاعد کند سے یر و بر وقت سوی جریح + چشم عقرب شودی سون نو از و بران

تصویر صورت کردن و اسیرین در صورتی که از چوب و گل و مثال آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند  
و این مجاز است تصاویر معنی و با لفظ کردن و کشیدن مستعمل غنی سے اگر میوه به با هم اتحاد بلبل گل را تصویر میکند  
و زنگ گل تصویر بلبل را و قاسم مشهوری سے و چشم بر چوہ زلم زلم سے تصویر می بوی سیب کشیدند  
حساب سے مصور سے که شبیه تو بے مثال کشید و بچہ اش جو عرق دید انتقال کشید و مصوری که شبیه  
ترکت تصور و زخامه اش سرشت در دمان اند و بهشت برزخ تصویر میکند قهاب و پالمه را قدح  
شیر میکند قهاب و اثر سے شد زمین سایه لطفش با مردود خلق و در جهان چند تصویر سے که شبیه پالمه  
نجیب الدین چرا با دقانه سے خیال تو دورا بگیر دید من و بچہ برزخ سرد میکند تصویر تصویر قلمه آن  
تصویر سے که بر قلمه ان نقش کشد تا نیر سے لب خاطرش تصویر قلمه ان خاطرش میگردد و کار برای اهل سخن توان  
سخن شد تصویر نیم رخ هانت که آزاد عرق تصویر کشید گویند و تصویر مستعمل و وحشی  
باشد و مطلع قصیده عرقی که چهره پر کار جهان مستند نیست تصویر سایه دار صورتی که سایه اش الله مثل  
تصویر سنگ در این و طلا و غیره داین بوی شبیه کشیدی است بخت تصویر رنگ در نشان شمع اثر سے هر کس  
بسیار و گرس از دریش بود و سے پیش شکست بر تصویر سایه دار تصویر کشش و تصویر کر مصور  
ببین و لفظ تدبیر که گشت و سفیدی سے شوخ تصویر کشم عبوده نگین دارد و نقش پایش جو ظم صورت  
ببین دارد و مع ایضا و المعترض زار سے کردن شیخ شیراز سے که تضرع کنی و گزافه و دزد زار باز  
خواه داد و مع الطار المبحر کظم کردن کنش کردن و فارسیان بمنظوم و بیداد با لفظ کردن و کشیدن مثال  
نمانند خواج شیراز سے این تطاول که کشید از غم حیران بلبل و تا سر پرده کل نوره زبان خواهد شد و  
خاکبان بے بهره انداز جرم کاس الکلام و این تطاول بین که با عشاق میکنند اند و میر حسود سے جواز نقش  
چین روز انعام و بین و شب کن چندین تطاول تطبیق موافق گردن بین خبر سے با خبر سے  
و با لفظ و اذن مستعمل و البربر سے سے دوده با بل تطبیق نفس و زاینه سبزه کرده تحقیق نفس و غلی نقش  
نفس و دگر بسیار و برضیق نفس فروده تر زین نفس تطبیق با ک کردن طعنه خراشے سے سبکه آلوده عصیان  
شده دل تا غمخیز و دشمن زار توان داد بر زرم تطبیق و خراشے سے صادق آن همه اسرار لعل که رفت  
دامن شمع ز چشمه غمش تطبیق و پیش ازین بود بر زار لوت خطا چون زرم و یافت از آب کفت شروع  
ببر تطبیق مع الطار المبحر کظم فریاد کردن و ناله ن زبیه او کے و با لفظ کردن و زدن در آوردن  
مستعمل شیخ شیراز سے تطلم بر آورد و فریاد خواند که رحمت بر افتاد و شفقت نماند و نفا سے سے قلم زنت  
بر شاه روم و که بر صریان تنگ شد مرز بوم و خاقانه سے در از انصاف یا ران نیست برکے و  
تظلم کروم زان نیست یارا و ایرشای سبزه در سے گفته شایرین و کیت با چندین خاقان و داور خوام  
برده سلطان تطلم می کنم مع العین المطمه تجسیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مردان سخن از کے  
بازر خود گفتن و با لفظ نهادن در کردن در اندن و رفتن و زدن مستعمل خواج شیراز سے دیدم خواب خوش

خوش که چشم پیا لبرود و تیر رفت کار بد دولت جلال بود و نور سے هزار راز بر قشمت بر زبان آفتاب  
 که بر زبان کسان تو را نمیش تیر و میر خسرو سے تیر جو اسپ بر کوز نم پر شبے ز تو و خونی در فوج رات کنم  
 بهر جان خوشی و میر منز سے خیال لبت تو بر که بینا در خواب و بوشش همه نیک اختر کنه تیر  
 نیز سے من یکے خواب پریشا نام و بله کفتی و جز غموشے کس نمی یایم که تیرم کنه و سوزنے سے سخت است  
 خواب دیدن خیر و مایه یه چنین نهاد و تیر صاحب سے اول بے خیر اظهار امت ز کناه و بجز خواب  
 که در خواب کنی تیرش **تعب** بوزن طلب رنج و ناز کے در رخ کشیدن تو دون کل اسمیل یا سے  
 مثال گسته چشمان شکم پرست باش که مید و تعب آن برین که در دوش و صاحب سے تواز گرا  
 خود میکنی تعب صاحب و زهار با و صبا این از سبک پاست و اسیر سے سبزهت حاصله از خرمن  
 که گشته است و کی سوز جرم تبیب از میکش و ملا عبد الهادی باقی نفس سے پاسته بهت تو رحمت خویش  
 کیشش و تیر خفا جویت در دست کے و بود از چهل منت خویش کیشش **تعبیه** آماده کردن تیر  
 و دون چیز کے و با لفظ ساخن و نهادن کردن **تنگن** مستقل خسرو سے بران سو نعبه زانگون شکست که  
 سایگان شد دست بردت و نور سے در جسم خاک تیر که دست با دروح و کوسے که با و چون دم می  
 میم است و میر خرو سے در دست که بر چرخ ہی قبیه سازند و بیعت خیر بسیار درین شغل دورین کار  
 این دولت دین ملک بیک تو ان دشت و باز سے بود تیر بسیار **تجسس** بر کچھین شتابی بود  
 و با لفظ کردن و دادن مستقل انور سے سے غلبت علم تو و دست زمین را کین و غیرت حتم تو و دست زمان را  
 تجیل و صاحب سے کمن تجیل ناز عشق رنگی بر کند کارت که ساز و ننگ اصل آفتاب آهسته آهسته  
 تخریب میر فرمودن چرخش کردن خویشان مرده را علی خراسانی سے از خاک ان دبر که کار کردت است  
 آن تیزیت جو تیر خضر جادان فتاد و تخریبیت حیات نام خار ظالم سے تیزیت خانه است  
 نور سے کشد و خار غلزب تو خورشید بود روزن ماه تخریب کردن که از حد شرعی یا سخت زدن و  
 گفته اند تیر سیامت کردن آن مقدار که صحت وقت فضا که با لفظ کردن مستقل حافظ سے در که چنگ  
 عود چه تیر میکند و پنهان خورید با ده که تیر میکند **تجسس** یعنی بیکار شفیق اثر سے جو خط یا ر  
 و در س عشق تجیل است و ککنه معین خوانده را کار و **تجسس** بزرگ دشمن با لفظ دادن  
 مستقل مرزا بیدل سے لطف شلام از پاه سخن بر جات و نفس که خنده را رنگ بده تیرم قدی  
 از حد در که شن سبزه کاشی تحفه ابلت استمال فرموده و با طرا در یا فایده ساخته سے از غیر چه میگویم شکایت  
 که شورش این همه تیر **تعلق** بجز سے و بویخن تعلق **تسل** انکی بجز سے و پناه ویز و رضی در نفس  
 سے نهن زبان تعلق کسل توان بردخت و نه فرستے که با این منت کل توان بردخت **تسلیم** کجا چربی  
 آرضن و کار سیان یعنی لازم نیز آورده اند مولوی حامی سے گوی دیدگر اگر دوست و بے تسلیم  
 این است اگر دوست و با لفظ فرمودن و کفخن و کردن و دادن و با سخن دگرضن و دشمن دوست

کسی در دست تیر که در دست تیر

مستحق علم است که چون تعلیم خارا سخن از فراداشت و بر کجا از کجا دانش از کجا نشانی یاد است و خاکسار  
 نقشش با تعلیم بگیرد و در حق خود که بقدر علم شهرت کرده ایم و امری نرودی مع تعلیم ناز چندوی  
 چشم است راه دل انقدر بر که توانی نگاه داشت و عادت است عادت با مشق گوید و تعلیم  
 اگر باشد و در هم آن نگاه بسند و در دهنه که از طایفه تعلیم می باید گرفت و هر سوره نامنی بر بسند  
 می باید زود و ز سر و نو خورم که غافل می تواند شد و کوه تعلیم از خود سخن از رفتار او و لود و شاهی  
 سبزه از سبزه مگر استاد جو پیشه ترا و به تعلیم ناز میگوید و نیز کاشی که کاشی بگرفت و فانی که بخش  
 نوز و ک و آنکه چندین بر تعلیم ستمکاره داده و علی خراسانی که از فریغ شیخ که گردوشم که بخش کرد  
 کرده اند لطف سیاحت من تعلیم شب و ستانده اند و حال چون بخش تعلیم و گرفتارند از ابله بی نشان  
 ارشاد و تقسیم فرما و تقسیم که معلوم آید از کار نگاه می باشد و هر سخن تعلیم که بود و بخش  
 بر که کاید پیرایه گوش و میان تا هر سبزه بی شوقی پس او بر بسند و قلاب تپه کردن که این  
 بی ادب تعلیم فرما شد ز کاشی را تقسیلی تسمیه که بر کاشی نام شد طرا و بر سبزه و تعلیمی صحنه هم دارد  
 خاتم از کاشی این تعلیم دارد و در صفت ازین مع تعلیمش نیز چار عمل و بود تر و کاشی بنویس چار عمل و تعلیمی  
 در ایران نوشته با و شانه از هر قسم گویند نوشته اند و عظام مثل بریل و زبر و کاشی و غیره و از تعلیمش که  
 تعلیم است خطانده و کیفیت در علم شد و تعلیمش نیز که از هر قسم شد و در هندوستان و پنجاب و شایان  
 بلکه گز و کاشی نامند و کجا از هر عظام گویند زبان و امران را بیو از هند بر سر میگرد و کجا از هر عظام بر سر  
 یعنی از هر عظام بر سر میگرد و کجا از هر عظام گویند زبان و امران را بیو از هند بر سر میگرد و کجا از هر عظام بر سر  
 خط و سبزه که کسی سخن شنید از سبزه که خود بیست از عیب پاک و قنطاری برین عیب ناک و تعلیم  
 تبار و آشنی و ناز و کوه بیست از کاشی و با نظر کردن شکل شیخ شمشیر از سبزه که جیب را چه تعلیمش  
 نوازی و دولت تو که می کند با نوازی تعلیمش زندگانه و اوق و کوه از خواستن و بگردان نصف  
 کردن و آبادی سخن و با لفظ کردن مستعمل صاحب سبزه و در انداز و جوشش به از نور آفتاب و تعمیر دل با نوازی  
 آفتاب کن تعلیمش بوزن تعلیمش بوزن این چیز را از میان چیزها مخصوص گردیدن و با لفظ  
 شدن و کردن مستعمل عالم هر کس که درم از حجه طلب سخن گفتن از سبزه که شود و از سبزه که خواهم کردن و سبزه  
 لایحی سبزه ز قبه منعم از او امیری تا اب خود را و چون عادتش حکم از دل که دست تعلیم و ماطرا در تربیت بنیاد  
 و شبیه آن تاریخ مع تعلیمش ساعات بزم طرب و خوشی یافت از حکم او روز و شب تعلیمات  
 بوزن تعلیمات جمع تعلیم و خار سیاه یعنی نسبت به شمال کشته و این مجاز است ماطرا در مشاها سبزه  
 آورده امید که نهالی که در خود سبزه یعنی تعلیمات زمانه که برگ نازکی میسر گردد حسن تاثیر مع بیجای  
 زیجا بر کرده آن دهن و چون در زمانه تعلیمات خسارش کل است مع الخیرین المعجزه تعار آفرود  
 در تپه و در نظر از شهرت الدین علی یزدی بسیار جاد و واقع است تعاقب خود را عامل و نوان و بلند



سیمون لکان + میرمنوسے سے کرتقاخر بود ز خدمت تو + کان تقاضای مخصوص دست لغت لغت  
 ہم چنان حال نزد که مولد علامت تقاضای است و از لغت نصیری سیم گویند و حقیقی سے لغت رشک ریاض  
 رضوان است + که در سجا سیروان است + و خوان سبب و طین و شمال آن کریمه کل در ان گنہ در در بندہ  
 درالی گویند محسن تاثیر سے چون بیان سے از لغت نصیر میرود + است صد جا کر جو صد الدین تقاضای تم +  
 دور تر لغت لغت سے لغت است کوشته بلبل او + مرتفعه ز آتش گل او + یک لغت کل است این گلستان  
 چون حلقه خط لال رویان + پا در نظر حقیقت آبن + تقنی است ز مبر سے بغیرین + اسے باغبان کہ سستے  
 کستانج چیدن گل + بار سے مبارز تقنی از آشیان بلبل + بہر ترتیبے مانع کوشته دیدار او + حلقه خط سببے تقنی  
 از گل خنیا راو + شورشے کہ لغت بند و نور شید از رخ ند + از زلف ریشته وار و گل سستہ میانش + میرنگات  
 سے برے دیہ نڈ تو اسے بر ہم زن ہووا + بگلش لغت کل سبتہ است بلبل شیا نقش را + تقشیش نیک  
 جستجو کردن دکا بدین دبا لفظ کردن مستعمل جو رضا خوان سارے سے آشفته شرک کاکل زلف برے رخاں  
 تقشیش حال ناز تر ہو بگوشته تقشیر پیدا کردن سخن و او کردن خبر یا شید و دبا لفظ کردن مستعمل  
 در دیش والہ ہر کے سے عقل تو اندا او کردن او اس حسن را + معنی سے باید کہ تقشیرے کنہ این ایرا + جہاں  
 سیر سے وارد گل ریاض حقیقت کلاب راز + صحف پیشی فارم و تقشیر سکیم + صاحب سے ہی کنہ باد صبا  
 ہر روز پیش از آفتاب + صحف سخن ترا از پرے کل تقشیرا + نقش زلف این سخن بجزون ہستی طرہ  
 ہو ایس سے بچک بوی در کے بخت نقشہ شنے + درشت گو سے پر خوار و خستوانہ شنے تفک  
**و تفک** باضم و نسخ ویم بند و اول کہ بہت از لغت بدل تب پہا فارے کہ لغت تو یہ  
 است دکا من سبب یا شبہ کار از بندے سے تک پای فارسی خوانند و سخن موجب است کمانی الشرح و دوم  
 مرکب از کلمہ تک کہ آن نیز از ادات تشبیہ است و اخذ سے نسبت ہم کنہ چنانکہ در ہوشنگ دید رنگ رشک  
 دبا لفظ انداختن و افکندن و خوردن کل بیدل سے طبع بہر جانش و دذ ان ز آتش نیت باک جہان پیشہا  
 عرض پسند ان زبان دارد تفک خوردن + طالب سے دم از وقت تفک حکمت سے خرم +  
 چرا کہ حجت او کوشته بے دلیل تمام + محمد سید شرف سے ز تو یہ آید سلامی بر تقاش + خورد بارت تفکے  
 بر سگش + با تو کاشے سے ہے سیر کہ شرم سیدہ آن باخند + محدود جہاں ہمیشہ باخند + کوی دستم  
 سوختہ دارد تفک + گو یا کہ پیام تفک اختہ + ابو طالب کلیم در تربیت او گوید سے در سر کہ میں تفک  
 فریاد رس است + ضم نکلن دگر نحو سے دلش نفس است + مرقوت انارت است و کشف ضم + مرسل نمی  
 ز گوشہ چشم پس است + داد آن غرت تفک شہا صاحبقران + از شرف خانہ اگر شہد پرورش میرد  
 ہستی دارد کہ با آن اختلاط درمی + ہا شہ میلرز و بخورد تا سر کہ شش میرد + تفک شاہ جہان دہری است  
 تک بان + کس دروغ نڈ جان و کرمی دارد + لب و اول زیش و نسین خالیت + کدید بانش از چشم  
 بر شہارو + تفک مدد سوز شاہ جہان + کز دگر دشمن شو دکا سند + رگ تیرہ ایریست بر عد و ورق +



برق + از بگفت شاه بر خاسته + بغیر نه تفکک شاه جهان + که عدد سوزش زیاد شود + چون کشد  
 دشمن پیشینش را + گری از دشمن کشاوه شود + تفکک عیفا سے شایمان + نقطه اندو کے حرون بردار  
 است + در موسکات صید انکن + در یک گشت صد ہزارو + شیدی ہندی سے ای راست رو تفکک  
 شہنشاہ کامران + در ہستے و پردلی خود گکارا + روشن و در ہست نہادی دقیقہ جوی + مدی ہر ہوار  
 صاحب خواندہ + دریا پر چمند دور آوازہ بلند + زان دست پر گزشتہ شاہ زمانہ تفصیل بقا و تحم  
 بر کزیدن کسی را گری و حکم کردن بر فضل کے وبالفظ نہادون مستل بر منو سے سے یکا با رضے کا از فضا یل او +  
 ای ہند زمین را بر سہان تفصیل تفسان کرم ظہور سے اگر میرد چراغ در دو نام + سبے ایما و م  
 تفسان برآم + تفقد کم شدہ رادو استن دو پر سپیدن وبالفظ کردن مستل ما خط سے شکر فرشت  
 کہ عرض دراز با وجہ + تفقد سے گند طوطے شکر خارا تفکک اندیشہ کردن اسیری لاجبی سے  
 گفت ہر کہ من تفکری کنم + خلق عالم را تصور سے کنم + تفوق ایشہ و دانش بر خیری بر خبات  
 سے ز نقش ہے تو مزاج سر بلند بہت + زمین ہزار تفوق بر سمان وارو + تقسیم دریا بانیدن وبالفظ  
 کردن مستل تفکک سازا کہ تفکک با زود حید در تعریف لوگو سے تفکک سازا کہ در نشان +  
 باشد ولم چون تفکک بہت ان تفقول خالی نیک گرفتن و این مقابل نظیر است وبالفظ کردن اصلہ  
 بر مستل خواہ جمال الدین سلمان سے عشق بر کشتی عشاق تفقول بگرد + اولین قرعہ کہ در بر من نام قناد  
 مع العاقب تقاضا خواہش وبالفظ کردن دشمن و آمدن مستل نظار سے تقاضا سے آن  
 شوی چون آیش + کہ رشک آہن برون آیش + مرزا بیدل سے مقصد نادر دل از من بخش بریں +  
 شوق مست نہانم چہ تقاضا دارد + صاحب سے عدلت این تقاضا میکنہ از من قیمت + نیا بدلت  
 جو کہ کس کہان گدمن دارد + بر منو سے کہ مرد بہ نزدیک تو خواہند نیا بد + جو تو کہ خواہستن  
 از مرد تقاضا تقاضا شدن اجتناب علیہ شدن درین اصطلاح اہل است در پیش دالہ ہر د  
 حکیم سے واد چاہے نمیدانم چہ بردا چہ او + استمان شدہ تقاضا کے در ہنگا لوریہ تقدیر اندازہ  
 کردن بر منو سے سے ضریر تو جو سکا لہبتہ تیر سے + حد کے جل حبلہ جان کہہ تقدیر تقدیر  
 در پیش کردن وبالفظ تفکک پیش از کار بکار کردند و از انبار سے پیشہ او گویند کہ ہر  
 سے اجناس شمارا سلم بہت خریدار + جو نو وہ تقدیر ہر باب سخن را تقدیر ہم ہر دو معنی اہل مثلہ  
 و ایضا در پیش دستا دن وبالفظ یافتن و کردن و دادن بصلہ بر مستل سخنر کاشی سے شمع جو در جلوہ  
 بیہ تقدیرش + جزو تقدیر ہمہ بر خودش + اور سے سے خدایگان وزیر ان کہ ہر کمال سے  
 یافت سچ صفت بر کمال او تقدیر + عرتے سے رسیدن من و امثال ان عالمیون خالی + چنان  
 فتاد مطابق در ان محبتہ حیم + اگر او نہ کشیدی عمان بن قدش + بر سر گاہ نیکو در ہم تقدیر  
 تقریب نزدیک شدن و نزدیکے جستن بر منو سے سے ہم پیش شدہ ہر ان کما و ہرت + از د

که تقریب در زبان کند تو لا تقریب نزدیک گردانیدن و فارسیان یعنی وجه و علت با لفظ ویدین آمل  
 نمایند کلیم سے دیگر تقریب رفتن چون بیزم او نمیدیدم + برآ بر سرش آن گیس پار بر رقم لفظی که سخن گفتن  
 و قسم و اوان و با قسار در آوردن و فارسیان یعنی سخن که از آن قلب و تصرف دیوانه ظاهر شود آستمال تا نبه  
 داین محاز است سبوح کاشی سے زبان شکسته تر است از قلم نمیدانم + که شمع خود گردان زبان کتم تقریر +  
 غریب سے ساها عامل و بران خوشی بودم + بچکس را بمن اندازه تقریر بود + ملاحظه در قسم سے بروئے  
 بر چشمی کل کند + برئے که تقریر سبب کند + بر برئے سے لکبا سے شام رہا تر نیب واده یکیک +  
 ماها سے روم را تقریر کرده سر بسر + در بیت اول بنیخه در بیت دوم یعنی دویم است  
 قسمت کردن در پیش و لکه هر کے سے انکه تقسیم مال رشادی عالم نمود + غمچه و از سے خنده سامان بهار با کز و  
 تقصیر کنه ای کردن و با لفظ کردن و اماندن و بسن رفتن و آمدن متعلی سے نباشد برده بیکانی جز با لفظ  
 صائب + مکن در سخن تقصیر اگر بال و بر سے واک + خواجه جمال الدین سلمان سے واکه ایوس کس لیم تک  
 سر و خمره تقصیر سے اگر برده از جانب ثابت + گرد راظهار غایت سچ تقصیر سے فته + بر این ویا  
 کے گرد کرد این یار + بر برئے سے کر در آ تو تقصیر در معالج ملک + سپهریم کنه در بر آ تو تقصیر +  
 علی خراسانی سے طبع تو جاہل اگر پشه گناه با ده بیت + بر گوی شیشه نوان لبست تقصیر ترا + ملاحظه بر سے  
 پیش نماز سے در گنه از جانب ما بود تقصیر سے زفت + چون در آمدش که کار اوست تقصیر سے کنه + ملاحظه  
 سے بے لطیفی جمال نویدم که سوتم + در حسی گو که از توجه تقصیر کنه است + آمدن یعنی واقع شدن تقصیر  
 بهر دو فاعل و زرننگ زکے بیخ کو ب ویر تعلق نیز گو بند تعلق بجای تجویج سے فاعل اول ظاهر ایچر بی است  
 نون سے اگر بفرص کشم و طویل مشبه نظم + خودم ز قهر سپان دو صد تر تعلق + سینے لکدی سنج تقم  
 دور چون شدی + بر خرقه صلاح نه در زمینت + بیخے کاشی سے تا سبب گزرد برین اول بیخ + تعلق بفرش  
 توان حکم زد تقصیریم بر است کردن و با صلاح اهل تقیم بر است کردن احوال سال مزد سے نیز و ان شمی بود تو کی  
 حسن تاثیر سے سبت خط تقویم سی رویه تابان ترا + باشد ابرو شاخ ابرو چشم خان تورا + ساعت بوسه از ان بود  
 جو سر بخوام + تا از ان رخ شنده تقریم رخ او تر سے + تقطیع پاره پاره کردن و با صلاح عود ضیان  
 تجربه کردن و لفظ بر اوزان اخیامیل بحر و فارسیان یعنی تلفت کردن و در آستن خوشین را بجایه ریزه آستمال  
 کنند محمد نسلی سلیم سے موز و بی طبع ما بود ز بیت ما + تقطیع بر آ طبع ناموز دست + تاثیر سے اگر چه یک سر  
 بر شاخ انعام نیست + چون که تقطیع کنه مصرع موز دن گردد + مخلص کاشی سے روز بارعام خاصان است  
 تقطیعی جزو + کبیر که موسم رخ شند قبای تو که + تقطیعی بر آ طبع کردن کنه نهی لکنه و فارسیان  
 یعنی حرف و حرکت کے را در خوشین و نمودن از و شمشیر با لفظ کردن آستمال نمایند و این فعل را نمایند  
 بیخے جو دو جا باندن بر او و جم فارسی سے وزن تجانی سے سیده بزبان شیراز گویند مع الکاف التانی  
 تکبیر بزرگ شمر دن و بزرگ صفت کردن و بزرگی خدار ایا و کردن و لکنه بزرگ کفن و با لفظ کفن و وزن

مذوق و کوفت کشیدن منحل و دیم در چار کبیر زون بیا به کمال حبه سے اگر میر و کمال از عشق آنرو سے +  
 بروج پاک او گنبد بکبره انوری سے گوشش بیکجا چون کبیر فتح کوفت + خصم از نماز خیر و سلامت سلام دلو +  
 نظیر سے پیشاپوری سے خوشیہ از کمال تو کبیر میکشد + ماه از ترس زید تمام آفریده تر تکلیفند بقی اول  
 و موحده بگر که از ابریشم و پاپشم شتر با فند و بریک سر آن کمر با هر دو بر سر و پکران کله نصب کنند و آن کله یا مهره  
 در آن کله اندازند و میان آن بند شود و ملاحتی سے بسته بکند که با میان + و چون شد که فند سر گل +  
 فغان سے همه چیز تو بمو بانه و عاشق کشت است اما + قیامت در قیامی چست و کینه و لایز است تکلیک  
 پایا بفتح بر و فوقانی آواز ہے وقت دویدن تاثیر سے سردی علم کشته که از شونی خرام + با او قدر تو  
 تکلیک پایا ز قیامت + اشرف سے عورت صورت تو با غیا زوای است بین + بر بار خندت تکلیک پایا  
 است بین تکلیک پار فتن زبایدن با و ز با بود تکلیک پایا میر ساند یعنی از شجاعت  
 شدت خود چیز میگوید و لاف نیز زد مگر ار بار ابر کوبیدن و با لفظ کردن کل ششم خوشین  
 کشمیری و محمود نعت خان کاسه سے غله نام کار و بار تو دعاست + ایجا بادب شش کشمیری است  
 جانی ماکه و دهه کردی رسید + آخر کلمه کجوبه چند و نه کجاست تکلیکو + او مروت بوزن سخن بود نذرین  
 قانرا جو کبیر ز گویند بپور سے در کلمه خور سے و بل سالی + تینه لخت و دسته دندان + اشرف  
 سے جو زین خود را بنوا هر پسلو + که در و پشت مورش از تکلیکو + و بجای زیشی که با حلاط منسل در از شده یا  
 چون نماند بوبت بوزنی باش بر و ت پوند سے گذشته شده شاعر گوید سے بهر سر از منو چهر حال عدم +  
 که بک تکلیکو سے او من بوم + یعنی کاشی در وجود بظوری سے رنگ بل کرده بر روی او + موی سردوش  
 تکلیکو سے او تکلیکو و وز معروف ملاطی سے که تکلیکو و ز کبر و خیت صد کند + در تکلیکو شش خسی هم  
 چون چهار اشتر است تکلم سخن گفتن و با لفظ سنگستن یعنی بسم زون عوسنی و تریف است سے تار  
 بلب فانه بر و از زانگونه که تکلیکو تکلیف بر خود از فتن کار سبکے زوون و سنج بر خود  
 نبادن و از خود چیزی نمودن که آن پیشه معارضیان یعنی خبری که شخصی دهند ساکت تر و نی سے بگو به ختم  
 بے تک جلوه نماند است + زین شش کس با تکلیف تو انگر د + و با لفظ کردن و ستان از منحل و اله هر  
 سے با هر که ولت را از لفت باشد + و ز بر که تر از چشم محبت شد + ستان از تکلیف که تکلیف قدر سے +  
 چون بر هم خورد محض تکلیف شد + یکبیر کا فر خواندن و با لفظ کردن مستعل حافظ سے و سبک کو جنگ  
 عود چه تقریر میکند + چنان خرید با ده که کبیر میکند + دینے کفر سے خرسانی سے که شدت مرد و هر  
 هم از سبک صد + و شمشیر بچو ابو جمل بود در کبیر تکلیف با زاره طاقت کار فرمودن  
 کسے را از معاریان یعنی مطلق کار فرمودن با لفظ کردن استعمال نماند بس تکلیفات شریعه یا بر مشهور  
 از قسم بسین شد و اله هر سے شد که مقتضای پیر + تکلیف کند گوشه گیری + صاحب سے  
 تکلیف تو به هر که در ایام کل کند + خوشن بجا که دیز که از اهل بدعت است + در نفس نسخ بجا که لفظ

گرفت اما در صحت آن تامل است حکم باضم کو یک کلاه در گیان و شب و بوزان و با لفظ کردن و بستن  
 و کش کردن و نهادن مستعمل در بنی قیاس نموده خاصه از آن وی بکشاید که کرده اند از سگی و زنجیره دل و ما  
 نموده قیاسی ترا و موافق سانی سے زسیم اشک نیم چاک سیندرانکه و کسر برودن کند که عاشقانه دل و چشم  
 سے گریبان شاخ است چون برزه خند و شده می نفون تا تیر بند و خنجر بخت کشد در جیب و بسرا نکشت  
 برگ نمک گشت متکیه بالش خیره که بران کینه زنده و در بند کینه بالش را گویند و در فاد سے بالش  
 فاد بالش و بالین ناز بالین و بختی دین فارسی است ما خود از نگاه بوزن کلاه که در عجله برستی آمده و بجای  
 پشت و پناه را گویند نیز مکان بودی خراجا که تکیه صاحب که چاک پاکیزه است در صفایان و در ارا ایشان  
 دوران و اذی شده محسن تاثیر سے در تکیه فرغت و قبل و قال قیت و انجا که است بالش با قوتی بود و یاد حق  
 منزل آرام و فکایشان است و تکیه بر لطف خدا تکیه در رویشان است و ظهور سے سے رحمت علی و در صف  
 صفایان نیست و در تکیه دل و ذی خیا سے تو بقیم است و در تکیه نماز نیز مجاز و با لفظ کردن درون و آوردن  
 و در شستن و دادن است که بالش تکیه زنده و شسته مثل بر سر سپید علی بنبره از سے خود می شقی جبهه رنگ ترا  
 ساز بالش کل تکیه دلمه رنگ ترا و سیح کاشی سے سپید و است تو این از جهان بودن و بود در عدل تکیه بر باز و  
 دادن و سبزه کاشی سے از غنچه دل تو در پیشه خویش و از بکر خود تکیه و اگر کتم را و سوسه سے  
 و غنچه بر تکیه دارند پشت و تکیه است صفتی بیکبار کشت و علی خراسانی سے کز و ک بر فلک زخوت  
 حسن و تکیه بر خشت آفتاب مد و فوجی شیا پوری درند سب اهل دنیا سے میرند بر سفره نان و بسیار  
 زنده تکیه بر تکیه از و کماز و شفا سے زنده چون تکیه بر بالین زن آسانه سب برسد و بالین تکیه  
 احوال دل و روانه میرسد و عاشقانه نکلوسه بیان کن و خاک ترم چو اند حال و کسی که بپلوا و تکیه بر کمر و  
 صاحب سے در خاک خون کشید و ترک زاده و مکان ناز بالش دل تکیه داده و بدستی تکیه بر شمشیر جسم  
 لاخوم دارد و کشتیم در کنار کل جبهه بر ستم دارد و با و کاشی سے در اید چون خیال خیال ترکان تو در خاطر  
 کیم گریه بر شمشیر و گریه بر شمشیر و خواجه جمال الدین سلطان سے دم خویش بید و مردم بوی او بسیار  
 بر سبک تکیه بر باد و جاکردن توان توان و نظاهی سے فن تکیه بر سند تخت خویش و که بر تخت یا تخت است  
 پیش تکمیل تمام گریه نیدن و با لفظ دون مستعمل از سے ساه که زنده و خویش داد است  
 دست کمال قضا و دین را تکمیل و در بعضی نسخ است یک میل تکیه گاه و تکیه جای سند  
 و مجاز پشت و پناه عرسه سے خستد که زنده و صحت و تکیه دیکه جابر ستادی و ملا طرا در تکیه  
 با تر سے بوسه کمر از دین پیشین و سر ناز تکیه گاه از سرین و عرسه سے صیاح عید که تکیه گاه ناز  
 نیم و کما کلاه سبک نهاد و سر و بیم و پیغمبری سے تکیه که هم ملاوت است چو چشم و بالش مخم  
 شکر خواب است و صاحب سے نفس را طرح با قبالی و مند و چینی که تکیه گاه خود از پیر یا کنند  
 شاد باری گیسوانی سے اسکوت از صفات نو فکر عید و و از تکیه گاه دل و در دست و

در وند ما به تکمه خوردن با لاش خوردن ظهور سے سے در طعنا کرے سیکے تک کا خوردہ کوہ وقار  
 طالب کلیم سے زبک شیشہ طوبت پذیر شدن ہوا ہے اگر زیادہ خورد و یکہ افتد از اذام مع الکاف  
 العارسی تک بافتخ در اصل یعنی یا بابت وند یعنی قدم و قدر و یا واند آن نیند آمدہ اثر سے  
 ہزار سال بگرد حرم ادرسد + پاسے آسوار تک زند چنانہ بعیر تک و تاز دوین و ختن در عطر  
 قزوینی سے نفست از طول بل چند بود و رنگ تاز + مرین این سگ دیوانہ کتے چند دراز تکا ندن  
 بافتخ افشان لاطرا سے چو ابر بہار تکا نہ باس + صد اجد از مد در سفنت طاس تکہ سے  
 کہ یہ کہ دن شغالی سے بچار سکو تکہ سے جو شتر سے گردن + نہادہ است شب در در پاسے دکا لاش ہے  
 تنگ وور منی ترکیبے آن متوب تک بہت از عالم دلا در تناور و لہذا اطلاق بہر کب گدہ و بعضے گویند  
 اسب را ہوا خصوصاً چہ گوینا صاحب تک بہت کہ قدم ہند مقدم عبارت زہر ہواست بی کمد و غیر ہوا ہوا  
 عورتا تک و تاب کنا یہ از قرار و ادم نظام سے سنک یتہ رنگہ خواب را + فراموش کردہ  
 تک قناب را ہستہ مخفی نہاد کہ اگر چشم ہوتہ و تاب ہر دو موصدہ یعنی بی طاقی و در نظر است لیکن در تجا  
 صبح نیشو کہ کہ بر نسخہ خود مانوس نیشد جہا کہ شتر خواجہ خود سنہ است مع اللام تل بیغ و تشدید  
 لام و تحفین آن نیشد ریک و جوان و جید سے جائے بند پیر تا شایان خوش است + بر تل جریغ شہر خوں  
 تل اللہ اکبر و بخت اللہ کبر گذشت تلاش نیت کردن در رنگ تو کے کسی ہوا  
 در سپنازی و بانکہ کردن دور و بختن اتقی یعنی خیالی و نہ نیشد چون تلاش خیرے کردن و در سخن و تلاش  
 خیرے آمدن از کے صاحب سے شہر طاس را آخر گل را می کنند + چون خود آریان تلاش طاس کن کن  
 تلاش قرب فقر از ہر جگہ و اس کے آید + کوشش خیریت نفس بویا سے او + دل زکا فرمتے دارہ تلاش  
 وصل یار نہ ورنہ جنین بوسہ در پیام او عیبہ است + ظهور سے سے با بطلان کسنت و ادم تلاش سے  
 کہ در بار این طرہ محکم بہ بندم + طالب ہنے سے سکو کہ جو ہر شیر نالہ تلاش کتم + جو ہر یک نہ با حالے  
 تلاش کتم + محمد سید شہر فیکتا سے تلاش نھے بار یک دار و ہر کہ استاد است + کہ انجا سید فو عیشتر  
 مطلوب صیاد است + و این کہ بعضے مردم بند و تان تلاشی یعنی تلاش کنند گویند غلط نفس است  
 صحیح بر یعنی تلاشے بر عمی شیراز سے سے رسید شارب جلدی کہ ہر وین تو + کتم تلاش کہ جناب را  
 کچہ دارم + قزوینی سے تلاش تاز کے کن ہر شاہ سنی + کہ ہر زن جو جو ہنے کجاست زیور دیکر +  
 حاجی سابق سے تلاش کام و کھنیں نفا کھڑ است عاشق را + طیبہ نہا سے دل سابق در طلب زہر ہوا  
 تلاشی تلاش کنندہ و تلاشی بچہ مردم بند است نور امین واقف سے دل تلاشی است آن شکر  
 لب + شکر اللہ سید ابد ا تلاقی و ریاضت و بدست آمدن و عار سیان نبی عوض و دل لفظ  
 کردن و نمودن استعمال نایبہ مرزا صاحب سے در پردہ نمودن عرق شرم تلاشنے + در ظہر اگر روینو  
 آتش بہان زو + چشم و دنان بار تلاشنے کنہ مگر + عمر عزیز را کہ جواب خیال رفت تلاوت



مہر کا + اگرچہ نور نعت تلخ ہر سے تلخ خاطر و تلخ غم غمور سے برہمن از عادت  
 بہت + تلخ خاطر زار زہے منم + ہر سند بسین مذہب غمور کے دلخیزن بیاید + تلخ کام مقابل شیرین کام  
 تلخ کرون و شدن شراب و عیش و زندگی و خواب و مانند  
 آن کنایہ از ناخوش و میز بندن و کرون انہاست خواجہ جلال الدین سلطان سے نکتہ شد بے  
 بستہ ات برہا جان + تلخ شد بے شکر تہ بر شراب + حکیم سے صورت دینا از خواب طاعت میدار شد +  
 عیش را از نامہ تا کے غم و درد با کتم + صاحب سے عیش جہان زگر یمن تلخ میشود + این شیخ را پہنچستگان  
 روادار + بر غم ز زندگی سے جاوید تلخ است + عسمر دوبارہ کہ میں زمان دل بے سپید + زندگی تلخ خواہد  
 بر صید حرم + تلخ عالمگیر او دے کہ از جو ہر شہید + پستہ بار اصل بیگونت گریبان چاک کرد + تلخ شاد چشم  
 شوخت خواب بر باد اوجا + نخل بستگان خواب شیرین تلخ میسازد + شکر خوابے کہ من بر در درخس بوبریا  
 دارم سے مارت جون تلخی با دام تلخی کلاب و در تلخی می و صہبا کن بہارت شدی می و تلخی دریا کان  
 شور سے آب دریا و تلخی مرگ و تلخی جان کدن کنایہ از تلخی مرگ و تلخی شتام و جوابی بوج بنی اول  
 است و یا لفظ کشیدن و دیدن در بین درون شکر من مستل مرزا صاحب سے چاہہ سودا کا پند نصیحت کر کرد  
 تلخی دریا علاج خامی غیر نکرد + از تلخی می شکوہ غمور حالت + صاحب کلا از تلخی و شتام نداد + از جہان  
 تلخی بسیار کشیدم صاحب + کہ از شیرین سخنان شد غم شیرین تر + تلخی مرگ شود شہد کجاش صاحب +  
 ہر کہ زمین عالم پر شور کشتی گذر + بر در تلخی با دام ما آب + شکر تلخ ز شہد کجاش خواب + با فرق کاشے  
 سے وقت مردن زبان نم لبت آوردم + کہ تلش تلخی جان کدم ز کام ہم ہمد + کمال تجہ سے نہ بند تلخی جان  
 کتن کس + کہ لعل جانقا است را اگر بہت **تلطف** نرمی نمودن و ہر پہلے کردن میر غم سے یہ  
 جو چاہہ سازم و تہنا ز بہت آرام + عطفی کئے تاز دست من بھی **تلطف** با تحریک نیت شان  
 دینی ضایع و خواب نماز است ملاطرا سے در دور خط تلف تو مارا چہ توقع + نہوان کف آورد و در تلف  
 و یا لفظ شدن و کرون استمال نمایند صاحب سے از سہ دہرا فنش شو قم ضرر بہت + دروغ تلف کن  
 بچراغی کہ مردہ است + ظالمی تہر سے سے نظارہ راتلف من سے چشم بر ماش + شاید بوصول او بر  
 کار عالم است + میرا ہی سے خون جگر تلف شد و شوق گریستن گشد + از مزہ ام سچا کاشک بہا ہی با را +  
 سے از تم ہر در کلمہ سچ کتا یعنی نشد + وہ کہ درین خیال کن عمر عزیز شد **تلطف** + **تلطفین** جانیدن  
 سخن فر زبان کے داؤن و یا لفظ یافتن و گرفتن و کرون و داؤن مستعمل خواجہ شیراز سے حدیث از زہد سے  
 کہ در این بار ثبت لغتو + ماہا کے غلط ہند کہ حافظ و او یقینم + خواجہ جلال الدین سلطان سے زبان  
 موسن آزادہ و **تلطف** آید + اگر کتم بہ فتنے تو اسی من یقین + صاحب سے **تلطف** کہ جو طری سخن  
 یقینم + شد فقیر جہا ت از سخن شیرینم + میر غم سے سے ایزد و علی را کبر بہ از عمہ عالم + برود سپہ  
 آراہ تو مند و با من + آن یا رہم کہ صلح و کہ جنگ + داؤن یا رہم کہ ہو کہ کین + آن دین و شہریت

زنجی یا قند تعلیم + دین خود دستجات از ملک با قند تعلیق + لایعلم سے خط سیرت از رخ دل برون آموخت +  
 که هر چه کیر و آزار نیز تعلیق تلک + در شیر از کلیل را گویند زبانه در تو که گانده بان خاتون بشیر برش  
 زبانه شیشه شد که در تلک بیک پسر من بوزنه و چهار پسر تریاک تا دل میفرایند که سنگ میخزند و بر لبش  
 کندیده خود میخندند تلک بوزن تو زبانه کرد تلک با لکسرب و تلالا نده و تلالا میزند  
 جمع آن تلامی نصف است که آنرا کشف تلک بهترین معنی حاجت و ضرورت و میل خود است  
 و آرزو دنیا زبیر که تلکی نیاز مند خود پیش کنند را گویند حکیم سنای سه کبده که بگفتم که نادان + دین  
 به نیامه زبهره دان + اهل از جواب و ادوا صفت + از پله فرود چای و علف + در است خوابی برین تلک  
 خوشم + این کنم به که با خلق کشم + و کسیر اول و فتح دوم و از فرزند صادق علیخان سماع است سخن بشیر گشت  
 نواختن وقت و نوبه و امثال آن در ادوات کوک نیز میرنجایتا سے نوبت تحت تلک است حرفیان دینی +  
 تلک یا تلک است حرفیان دست + و نام ولایت نماز تلک کن دین معنی در وقت و صاحب زمانه  
 تلکی که ای دنیا زبند و محتاج و تا تلکی بکسرتار متعوط معنی و بیدار و دستم طبعی در بحث با تلکی بکسرتار  
 خودم آید تلک که گویا زبیر کاشی سے بر کسیند باید دست پوست + که تا خاصان جوانان تلکی  
 میرنجایت خطاب مطرب سے ترک از اهل تلکی برابر نیاز + تا تلکی کن و بر حرفیان نواز + شیخ علی اوقی  
 سے ای که بچرخ است در از ضرب تلک + آتش زبانه از شوق در آن راه تلک + رفیم و رسیدیم در رفیم  
 بچک + آن حلقه که حواری دست کبیرت جنگ تلک و ایره آواز سے که از و ایره بخوشن بر آید  
 و نام باز سے در آن جهان است که خطان خط کشیده مهره ایره کنند مهره هر که از آن دایره بر آید بر آید دست  
 در لکس معنی زدن دایره و وقت با گشتان تا صد از دایره بر آید چاک گذشت تلک و تلک  
 و تا کس معنی صطراب و بیدار سے و با لفظ گرفتن و کردن مثل گویند تو اسد بر او میکند طالع سے  
 سے آن بیکر اگر تو اسد که خود بیشتر زبیم کاسه تلک با ختم تشدید لام و تحقیقت آن چیز سے  
 باشد شکل نفس که به آن کفار جانوران کنند آن غیر دام است و از قناسش کبی است که جانوری را در نفسی  
 انداخته آن نفس جانور دیگر نگاه کنند دین از اهل زبان بگفتن پوست طالع از اوق فیاض سے روح  
 در کسوت آدم زبانه معرفت است + کرده اند از نه در خاک که عفا گیرند + طور سے و صفت سپ سے  
 در نگاه زهرار حلت و عیب + بکسرتار زبانه زمان + مع الهمیم تماشاشا در اصل تماشای معنی با اسد  
 پیاده رفتن است و مثل فارسیان معنی دیدن و نگاه کردن سے معنی نگاه را دیدم + در تماشای نگاه  
 حاکم است + و با لفظ در شستن و دیدن و کردن و نمودن شکل در پیشان از صفات دست خود نگاه  
 سے تماشای آن شاه با فرکه + پس انگاه تدبیر طرز کنه + بر نور سے چون عیش کنی از نور  
 روح لطافت + چون خوش خرد سے در نو که عقل تماشاشا + خواججه شیراز سے دیدمش خرم و خوشدل  
 قرح با به دست + و در آن آینه صد گویند تماشای بیکره + اشرف سے و بعد صوفی شب عراج تماشاشا



تماشاء اور وہ جلوہ تیر و آفتاب تماشا دارد و نام لاجبی سے بسیار درین کہنے سراہی کہ دیدم نہ باز بچم  
 اطفال تماشا سے و گردشت و میرا میدان سے نو بہارت و جهان سیر عین ادا دارد و دماغ و یوانہ نام  
 نیز تماشا دارد و سلیم سے زین طرقت بجز دنیا از طرفت و شام و نماز و در میان ما و او عاصد تماشا  
 میکند و نعمت خان کالجے عجب دہا ز شوقت ہر طرف دوا میشود و گرفتار لوزخ ہما دار تماشا میشود  
 شائے نکلے بر آن سردار ہم سو و اگر دست افشان و پاکوبان و دیدیم از خون و سر ہر نیایم تماشا  
 ساکبیر و سے تجھ دارد و بصورت تماشا دارد و نمینی و جہان حق تماشا و تماشا کے نی نیم و این  
 خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معلوم میشود کہ دیدن انجا نمینی در قیامت کروند و نی منی تماشا میدانم  
 کہ جیت و حال نگہ عالم حق تماشا است خانم دازین قبلی است درین عبارت شیخ شیراز سے لفظ حکیم کہ  
 کہ حکمت از کہ آموختے گفت از ما بیایان گفت چگونہ گفت تا جائے نہ بند پای نهند تماشا  
 تماشا اگر نظر کے و بندہ ملازم سے سے حس مستور نظر است کہ جو صورت خویش و ہر  
 نیست از بندہ تماشا یا و ملاشائے نکلے نزدیک ہنس نتوان رفت ہاں و کہ اور تماشا  
 کلاز تو کشیم و غرا سے زرگین بنان و دیدہ درستان و مجلس تماشا گر بوستان تماشا کہ  
 و تماشا خانہ و تماشا گاہ و قریب بینی ہم میرجات سے فرصت گریہ دارم تماشا کہ دوست  
 سوخت نظارہ مرا آب شدن با مدوی و صاحب سے ز فیض ہر رحمت درین تماشا گاہ و یکی است  
 چو آئند خوب ذرشت مرا و حسن چون نہا شود از چشم خود دارد و خط و در تماشا خانہ اینہ ہم ہما ہا  
 حافظ سے حلقہ زلفش تماشا خانہ یاد صباست و جان صد صاحب ملی انجا بستہ ان موہبین و شوکت  
 سے کلشن از بسکہ شریکے تو تماشا کہ ہست و تکر کل کند دیدہ حیرت زدہ ہست تماشا حہ ہضم  
 ہجو کلاہ شاہین مبار و نہال آن کلیم سے کہ تکر کو ز بہار شش در آید و تاغہ از سر شاہین رہا یہ و خواجہ  
 عبد اللہ شامی سے ہی کردہ بجد آہو سے دل آہنگ و پر بستہ کیچین و امیں بس تک و این پردہ سینہ  
 نہ پر ہستائیت و ما تہ تاغہ ایستہ چشم پلنگ و سے رنگے بجلی سے شہباز قدرش چوزند بالی پر ہم  
 و چہ سرخ را بیکندہ از سر نافہ دار کام کاستے و بندہ و کامل بیے نقصان و نی اثر و منفی لفظ  
 شدن و کردن و بیستے نظام گرفتن و لفظ گرفتن مثل بر حسن و خوبی سے در عاشقی بر حسن ہاشمی تمام  
 نشینہ ہر انگہ میر و تمام شد و کلیم سے و وصل ز حرفت چون و چرا بستہ است لب و چون وہ تمام گشت  
 بر جس بے زبان شود و صاحب سے خوشیہ در وہ ہفتہ کدہ و تمام و حسن تو کا ہن نکاہی تمام  
 ساخت و حسن نام با خود عین الکمال در وہ و در بندہ ہست بہاں حسن بندہ پاک و امید ہیش ہیش  
 نہ استم و کہ این قدر عیش و بہین تمام میگردد و سہ سے مجلس تمام گشت و یہاں سید عمر ہا ہا  
 در اول وصفت توانہ دیدم و ترا علم درین دنیا تمام و کہ کار توار علم گیر و نظام و خواجہ نظامی  
 نہ ہند و کہ ترک خطا سے نیام و بند دیدن دل جو بندہ تمام و ساقی نہا نامان سے وہ تمام و از نا

کور که کجکان را بوی کام باشد تا بر دهن سے سے کور دولت تو بر شدای عشق و کور صحت تو بر کور کام  
 تمام اجزا و تمام عیار کامل و نقصان صائب سے شود بساط جهان چون در تمام عیار کند  
 کوشش از خلق در روی تویم + قیاس سے عزت بیجان بر تمام اجزا بود + دانی که پشت این صحت کور  
 در پشت تمام کس مقابل کس صائب سے تمام کس بود بود کف دارد + که صیب در بود  
 کور سے کف دارد تا شکر بقیع اول دجا بجز دور بجز دور ی محلی نزل کور مزاج و طریقت و با لفظ  
 فسر از فن و کور مستل نام خسر و سے کور تا خور کس اندک جنین سفر + بر خوشین کس تو بر من تا خور +  
 یور به جامی سے ہے یعنی کہ هر که ترا و بنا عزت + سے فراگفت مزاج و تا خور + شمع بر خور  
 یا فن و با لفظ یا فن و دیان در فن و بر دن و بر دشت و دشت از خور سے مستل خور پشیر از سے اول دست  
 جات در دست + اور در که در خور پشیر میدند + صائب سے نشد که در می صیب سچ که به متنی  
 که دل از خط و نشان بردشت + ز شرف و شرف تران فیض شرف دیگر این بر دن + متع پیش از خور در دم  
 میزان بر دن + نشد ز دولت بیدار زرق اهل سواد + تکی که در از چشم تجراب کرم + متع با کمال قرب  
 زان رخسار سے نیم + که ز بر پانز بند یا در من بالان سے نیم + شخ شیر از سے متع زبر گوشه یا نم + ز بر خور  
 خوشه یا نم متشکل با کس بر یک کاشته تمایل جمع و با لفظ کشید که مستل شہ سے سے است از شکر  
 عاشق بود احوال عشق + سے کس مجنون تصور چون کس متشکل عشق متشکل اگر نقاش صورت کس سے  
 سے چنان صورت شکر متشکل که که صورت نه زان قرب تر تمثیل نکاشتن بیکه در دن صورت  
 پشیر سے ازین بیت محسن تا شکر سے دین و دل را امید و بر یاد نام پشیر + با ز تمثیل کرم بر نام حاتم پشیر سے  
 بنی تشبہ داو ن سفا و میشود متشکل را که او یہ مغرود فرود + در عرف نه پیاری گو بند اسمیل سے  
 تسار کک اور اشیر جل مجاہد + عطارد خلق اور ابا و صبا مقابل متشکل خجک در دن و فارسیان  
 بنی با متشکل متشکل نماید یعنی نوشته که بکے و نه سکام کور فن ز تر من یا پشیر سے دیگر کے تا سے  
 عند الطلب اگر انکار کند آن دیگر جهان نوشته سے شد بر اثبات و کور خود گو بند این بیت از نوب  
 امیر الامرا تا سبته خان بن اصف جایی است سے ز پشیر کرم روز خسر خورند + تسکات گناہان خلق  
 باره کت + و به تحفیم آمد سے خراسان سے از قفا و دید اش بر ایزود + هر که جوید بقص تو متشکل +  
 و ستگیر نے زمین عیایم + نقصا بسته ام از ان متشکل متشکل داخی که بر ان اسپ با دیگر موشی  
 کنند گو یا نیم هر است سینه صفت و صفت اسپ سے برگ لاله است کافا دور خوش نسیم + بر سر  
 کفش و ان نشان متع + طاعن از سے اسے ملک و جو در دت او + اسلم عدم ز کورت صحرای  
 کور دن که علم بجهان سوزگے است + بر نوسن کبریاست تمای + و باجی که بر در ای بلاد و صایر جازم تا گیرند  
 و هر سے از جوب که بعد ضبط باج بر خراسان مجاز زنده در صفات هر سے که بر روی انبار غلک و مثال آن  
 نوشته حکیم در معرفت اگر باو سے در ان از مزاج و از تمام خبر نه + ز تکلیفات بود آثر نه + و در زمان

در فرغانه سلطان احمد پروی در مرغ سے دار در فصل سعادت به تنهای غزل حق لطافت به صاحب سے  
 دماغ رسوائی خدا دوست منصوره به دست تنهای تجلی لاد طور مرا تنھا کردن به مصلح شواکر دست  
 مقنون خود بود و اگر غری باشد و در سبک است ال است و این روز بخت است که گوید هر چه یکدست است سے  
 بسج زنی در میان خوش و کلکون تو نیست به این بیان منی بود که گوید تنھا کرده اند به تنھای چی انکه حصول باہد  
 ستانہ یعنی سے ز تنھای سپرد دماغ غلام سے بر چین دارد به تلف شد نقد جان و حاصل باقی ہمینہ دارم  
 تنھا کردن به مصلح از باب دعا تر ایران درین گوشہ سرد را گویند نزد احسن سے تا غیر گوید نظر  
 و عاودہ یارم به تنھا تر ز خاطر شد باطلہ بسیار به خاطر متد سے کل کار خفاک است باو شای که آنرا در بند و تنھا  
 خانسان گویند و باطلہ یعنی فرد باطل است چنانکہ گذشت تمکین جایی وادون دوست وادون درکی بی  
 وگر آن سنگ از صفات دوست وگوه تمکین ونگر تمکین بمسم آمد و قدر دو نوع بد یعنی با لفظ وادون وگر در تنھا  
 ویا قن مستمل از سے سے تو استم گفت در سخن من قلو به از مکات نیانم تمکین به شیخ شیراز سے جو لوز  
 شاطر زین بسرداد و ناک اثنا گفت تمکین نہاد به استاد فرنی سے آنرا کہ تو یار دی یار در چرخ خلک  
 فائز که تو تمکین کنی بر کام دل کرد تمکین به تنھی یام پشدر سنگ عقول گران به کے گند ورا از مرشار تمکین سنگ  
 صاحب سے کو سبارم صرفه توان برد و اخان زین به یکدست تمکین خود بر کس کند تمکین مرا به اثر سے صاحب  
 جو بر فروز در غنا بچین به یکا خوش فلک انید تمکین غنا خواش و از زود خام و تاه از صفات  
 دوست و با لفظ اخن و کردن و در سخن و سخن و سخن دور دماغ آمد و در دل سنگستن و سخن مستل گشتن  
 در لفظ گستاخ روک بیا به مختار بیک اسپر سے هر چه بنوا به و لہزین در زنا میکنم به خاطر جمع است میدانم  
 که صاحب خاند کیت به یعنی در توفیق درودگر سے توان جو از تنھای و ستوش کرد به اگر چه در بر او بود  
 در سرا به طے خراسان سے ہر دم از ترکان اور خھی نئے می کنم به چون نئے نستم خود را تسلے میکنم به  
 سے مردم از عشق مرا دو جهان می بستہ به صاحب از عشق جان عشق تما میکرد و بال بر عاشر در ان عالم  
 بود صاحب قرون به بکہ ای بیشتر دل نما بشکند به تنھای ترجم دارم از خوز زتر کمانے به کہ تیغ  
 خود بر انان قیامت پاک نیازد به روزہ سازد پاک صاحب سینہ مار از کوس به ز تش اساک  
 میوز و تنھا سے خام به طار دستے شہدے سے باز خون از جگر دیدہ نما دارد به ابروین خشک شود  
 چشم بریا دارد به در احسن و آب سے آرزوی بول لیل بوس با دارد به بنما ز سر بر کشتا دارد  
 نظای سے تنھای کل در دماغ آمد به نظر سے در سخن جلیغ آورد به با با خالی سے بر دل کہ در ابر احسن  
 و حاجت به سوای خطا کرد و تنھا سے تربت به طوز سے تا چند تنھا یزم و خام بر آید به  
 سحر بر درم شام بر آید تمسید ہوار و نیگو کردن کہ تنھا سے تہبہ حد مقدم کہ دریم جمع جمع  
 بکہ نشد کہ کوشش کند در استان ما به تمیز تمیز بوزن تجیز و کثیر صبارون طامح صانع در صاحب  
 شرح جایی نوشته کہ غیر تمیز علی تعقل و صلا میزد و نیز عمل کسرہ الی ما علی و حدت الی اللہ تعالیٰ

پر خدیو با حفظ و استغن کردن کسب خلق چه نسبت خیالی صاحب را ۴۰ جو نیز خط از عواید تواریخ کرد  
 تاثیر سه کشتن ناز او اولری چه چرخ مارو ۴۰ من میزند عشق دوس بیز مارو ۴۰ عسته سه از قدر خواستم که فلک  
 خویش قضا گفت ہے پر سه نشیو نیز من و ذم که کسده سه سکین خوراک چه بے نیز است ۴۰ چون با  
 یکی پر و غریب است ۴۰ اوقت است در جهان بسیار ۴۰ بے نیز از عجب عاقل خوار ۴۰ **مع النون تن**  
 بیشتر و اندام و بینی و مانع مجاز است استنای در حفظ برشش برهن بیا به و اصطلاح ارباب و فخر نبرد و ستاین  
 یعنی خواه بود چون و فترت و دیوان تن و چنانچه دفتر و در آن خواه میگویند که این دلم با ارباب تن نماندنی خواه چنانچه  
 خان آرزو سه آرزو کاش بفرود زیر علم ۴۰ تن نماند بند و سپهر ان بوسید ۴۰ اما یعنی اول لطیف ناز پر  
 ستین از آلوده لا عوز از فرسوده فسوده خاکی خوانهاک از صفات و حصار حجر خار شسته از تشبیه است  
 بر تن و فزون و تقین و پیل تن و سین و سکن و پورین تن و تن تن و اوان چیزی را  
**و چیزی و در چیزی و تن** کجا دن چیزی کنایه نذر ضاد اوان و قبول کردن خواه چنانچه  
 سلمان سه بر قاست بزرگی او طلس فلک ۴۰ نیز سید بزرگی اوان در آن دید ۴۰ افر سه پای  
 قدر ترا از نشان نخواستم ۴۰ گفت اوکی در دهر تن را بهین خیام تن ۴۰ میرزا عبدالرزاق فیاض سه  
 جنون بلیغ کوه و دشت و محراب سه که بار ۴۰ اگر تن در دهم آخر که سید میکند ارباب ۴۰ درویش و ابرو سه  
 سه صبر که و نذر شوق را دید ۴۰ نادان تنی بکار گشت ۴۰ باقر گاشی سه با غیر هم پایله و بدم نشیویم ۴۰  
 تن در نشیویم خدا بایم را ۴۰ تن کشتن و اوم نذر رنگ نیز هم که باز ۴۰ اضطراب دل کند شرمند قاتل مر ۴۰  
 سه کسب هم یار به تیغ و تبر آید ۴۰ تن میهم امروز که کارم سبب افتاد ۴۰ صاحب سه عشق تن در صحبت اوداد  
 از بے آدمی ۴۰ کوه خافت از بیکسی و دیایه خفاشت ۴۰ حکیم بود که سه کربلا سه عاشق برین بمانے  
 از بهیست ۴۰ تن نهادم بر بلا و دل بنیم بافتن **اسانی و تن آسای** مزوت نشانی نکل  
 سه در بهشت تو نیا دان آرزو کول هم است ۴۰ دوزخ است آنجا که می باشد تن آسای آرد ۴۰ سدی سه  
 تن آسای که چند خوشی را ۴۰ زن و فرزند گداید سنجی ۴۰ تن تنها واحد صاحب سه کرد و یار  
 موافق دیان یکے سازند ۴۰ فلک بیک تن تنها چه میواند کرد تن زوان کنایه نذر خاموش شدن  
 ریشخ عطارد سه عشق بخش در همه خرمن زند ۴۰ ابر بفرقش بند تن زند ۴۰ قاضی نر سه سه نخواستم  
 که کسبم باز تن زوم ۴۰ خجوب و کشیدم و بر خوشی زوم ۴۰ صاحب سه نزن ای صاحب بر گو کول بار  
 گوش ۴۰ بر بنگامه طغلات کجه آرام ۴۰ طے خراس سه ناول سجد سینه کندیم تن زیدیم ۴۰ حال عذار  
 بجز زخم سینه است ۴۰ یا ای که از سوز درون آتش کلین نیز هم ۴۰ با غیر چون بنیم ترا میسندم تن می زدم ۴۰  
 تن گوش بر نمانی علی خراس سه شکت نبرد و بشر کئے امل تر ۴۰ یا ایچ خدا و اوان خال شو ۴۰ این  
 تن و نوشی که خدا و اود ۴۰ بر خیز میان من و او حامل شو ۴۰ ساکب نر سه سه ساکب بین ز جای بند  
 فتاده ام ۴۰ دارم جز زلف لوتن و نوشش شکسته تن کشیدن چیزی خوشی را در ساینده بوسے

بوسے اثر سے کبھی بودی انتادگی ن خود را به جز در خاک نهان ماژو ظمن خود را + تن گرفتن در  
 چیز کے کنایہ در پیشین تن و چیز کے لازم نہ نظامی سے کلاہ کیان ہم کیا ترا ستر + درین  
 سخن رویان کے خود + بر خسر سے تن جو در ان خلعت روشن گرفت + خون بوقت کردن رفت  
 قبول بر گیت مردت کہ در ہندوستان آن را بان نو تہ خسرو سے از خون رفت رنگت آن کا  
 بسک اد + قبول لو اگر چه ہذا ان نیرسد تبلیر نوعی از چہ سنج کا شے سے با خود کے جو آب  
 در غبار + خاک بر ذوق این کن تیر تو مشد تو سے تو انا کلیم سے تعال اللہ ازین نخل تو مند  
 کہ بر چسپین ولایت سایہ افکندہ نظامی سے تو مند راقعہ چند ان بود + کہ در خانہ کلاب جان بود  
 تن پرور و تن اسای و تن پرست کن تہ سے ہووے باشد صاحب سے انچہ تہ  
 ماتم تن پرستان شور مات + در نخل دیگران در سیت منور مات + سیت بازیدہ بیارن پلان  
 باشکر حباب ذرعت شکر تہ کہ ترست شیخ شیراز سے ارن پرور است اندر خزانہ + چوتھے سند  
 سنگے بیروہ ترہ غمخوین کنایہ از ماندہ شدن تن نظامی سے + شودہ تن مردم از تن و آب  
 نظر ہر زانی و از غریب خود با صافہ انچہ از آن خود پشد و زو دیگر سے نو بلکہ کا ہر سنی از تن  
 بنزایہ محمد سید اشرف سے غیر ز بیت منہ سے فرکی کلم + دیدت کے کا فرحیت ن نوو + سے  
 ترک شکر از کن شاہین تن خود + تو با نہ کو نم از تو ظمین تن خود + در عشق رشتہ کو دیکھا ہوم + چون  
 غفل بر شک شک فونن تن خود + شمس اور صاحبہ ہر جسم سے سے ہیکل تو سندہ چون  
 تانہ درخت + ولیکن فرماندہ بیشر بر کت + تشر + نظامی بار و نہ و آتہ  
 نینہ آمدہ خواجہ نظامی سے شکر اند دولت تدرست + بر ان لہستہ نیا و کتہ چست تن شوکی  
 بشین مجھ جو سہ چشمہ کہ در ان عمل کنند عوا و تہ کہ مرہ را + آتہ از خود ما میر خسرو در  
 حکایت رند سے کہ چاشکا ہر زہنا سے دشت + تا شاہ گمانہ سو تہ کہ انت + بہ تن شو سے  
 جامہ زن دور کہ + شب نیرہ در چشمہ زور کہ و تن ریب جامہ کو چکے کہ در زیر نیا پشد در گمانہ  
 از خان گویند کہ آنے البران دور ہندوستان جامہ الینت بسیار ایک کہ در بلاد مشرق آتہ  
 بوزن شہر خ ہر چیز نفیس فاو رتسوق محبوب آن دشتے تر بکے سے خوش آیدہ تہ اکت جہ سنج  
 خوش بکوار گونہ این میں سے کہ ہم کین نامہ شہر کیم بکاک + در اور چشم ہر اور شہر سے  
 شمش : تہ ہر تہ ان نام جامہ مردون نیایہ نرم و نازک + باقی شہر کتہ تہ ہر شہر + ہر است  
 چو آن + از آن کہ در ان در گفن مستل ان در فرج کے خواہ کردن + ہر شہر سے ہم تہ ہر  
 از ان + ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے  
 سیم ظم کے آتہ میگرد چہ کہ گرتہ ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے  
 ۱۰۰ کم کردن بود + ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے ہر شہر سے

۲۹۴  
 درین  
 درین  
 درین

عکس تیره قوت + در این تیره عکس تیره تن کن بر از نموده و سردی از نوری در خانه تن تیره  
 کوزه در استان عذیب + در هر دست با پنجه حدیقا تن تن است + تنه خواری کنایه از شکنجه و عذاب  
 ظهوری در تربیت باغ و بهار نورس پور گوید که از توفیق استیجار خزان در تنه خواری + در هر دست  
 شفا خسار بهار در بر خودار تنهیا گو برگ مردوت در ماثر رحیمی آورده که تنهیا کو از طرف ذرات کن  
 آید در از انجا در نهاده از عهد اکبر پادشاه در لاج یافت بر تقدیر با لفظ کشیدن و سپهر عیان کردن مستعمل است  
 و سپهر کنایه از عیار کردن خنده بر کشیدن تنهیا کو فو قی بر سوئی از آن یکی پیلو زنده کانیک سپهر عیان  
 نماز + کرده است تنهیا کوئی لطفی که از من نکرده + و دیگر کسی گوید که آن جوانانیکه تنهیا کو کشند که  
 آتش و آفرین کشند تنهیا و تو بیا و با نعم زار کو آتش کشی گیر این دور عورت حال تنهیا کو نیکو جانکه  
 بیایه تنهیا. لندن جنیک در جهانگیری و دهلی باشد که از آن گران و سخراکان در مسکام از آن  
 در قصه نوازنده در محاوره سازیت که کشیش بنام کشند و کبیرت بسته باشد و آنچه از دو سو بنام کشند و در  
 و سنده آن در لفظ تنک در همین باب در فصل لام که نشت بر نجات سه نوبت نخته شد است عرفان  
 دست + تنک که تنک است عرفان دست + تنک که تنک است یعنی ساز است  
 و گوگ است و تنک زون یعنی گشت زون در این از اهل زبان تحقیق پر بسته تنک نواز  
 بود و شعی عینی درین فرزند ایوان + شده تنک نواز مهر تابان تنک تعلیم تنکی که در وقت  
 خدمت شعی تعلیم کردن که بشاگردان نوازنده درین رسم ملامت است بر نجات سه در چمن تنک تعلیم  
 تنهیا کل + رنده با خانی طنبر نوازت بلبل + و رسید بر منه که امیر علی شیر در مجلس انقباس احوال او نوشته  
 در تربیت گنگ گوید که گنگ در این است که من می بینم + خوابان در تنک تعلیم که اند بقیه بیدار  
 نمودن و گنگشیدن و با لفظ افتادن مستعمل بر موی سه سه سال گذشت آفرین غفلت + تنهفت او  
 چرخ کردن را تنه و تنه با نعم تیز جلد چون برند و بر فو و کشند و کشند و بنبی شوخ  
 مجاز است چون صریح تنه ملاحظه از آن بصرف آن صریح تنه برق + و در از لب ابر تا غرب شرق  
 مودید شهرت سه نمندی کو بر خن تنه نبود + پاسکے مرد کم از کنده نبود + و بنبی اول است تنه  
 افتادن و تنه کردن آتش و وف و تنهیا دانستند آن  
 تنه کردن سواد کتاب کنایه از مطالعه خوب کردن و مکه خواندن بهم رساندن ملائمتی است که  
 سه بر خط خبر یکم اندر خطش نگاه + چون کورکے کرده سواد کتاب تنه + شیه از اول بله کن ناها  
 گرم + آتش که کرده زهر کیا تنه + کلیم سه با لفظ سواد کس زنیکنه تنه افتند +  
 ز جوش گریم حشمت چون دیکه بسرقت + میرجالت سه تا بگویم بجایان غم تنها سه را + تنه  
 سازید و تنک خوشای را + تنه و تیز از اسم ابر اسم سه چه تنه تیز بل بیرون من آمده  
 شتاب حشمت نشا کفن آمده تنه خوبی آنکه سهل جز نا خوش و بی مانع شود تنه روی

تند رو سے کنیہ قر مجمل و مسک و نخت روی کہ لڑان ہفتاع تو ان کہ شیخ مشیر از سے بناید در ویشی  
از صنعت حال چہ بر تند رو سجدہ اندال شد رای کنیہ از نا عاقبت بین دو کو تہ اندیش شیخ مشیر از  
سہ مکن مردم از اسے اسے تند اسے چہ کہ ناگہ رسد بر تو فرجہ شد قسم اکہ سخن راز در و دریا بہ  
ز پلاسے یا از تنہ فہم نیش + نکار کا گاہ آفرینش تنگ بختین و قیل بفسح اول کم و انرک چون  
تنگ متاع و تنگ سرمایہ و تنگ روزی و تنگ قسم و تنگ  
بہرہ و تنگ روشنائی سونے سے گر ہی صورت جو صبح یعنی + تنگ شنائی جو شام  
خوبیان + بعد جانش خریدم کے ہو باشد کہ بفرشم + بختین تنگ فطان در میان کینش + زمین  
سخن جو بہر حال بر شفت و بخت + گای تنگ پہرہ زخم رسد علم و عمل + بروز کار فریم سپہر شدہ ہرز +  
تنگ متاع شد از جسے چارہ + نیز براضی سے باشد ز تنگ کی درون نام + داغ است بجا آہ اگر در حکم  
نیت + صاحب سے صد در صد آفاق بیابان جوشت + کے عقل تنگ یہ لبان جوشت + مران  
حریف تنگ روزیم کہ چون سوجہ + تمام دور نشاطم بیک پالہ گذشت + مرزا بیدل سے عشرت ما  
چون کجاہ از بس تنگ سرمایہ است + ما بہ مرکان تو اند صبح ہار شام کرد تند خیال عاظر از دریا  
لواج کجیہ کہ دون رکابے کہ نا لطفہ تنہ خیال ان از غلبہ پاسیکے مناقش و در تمام نفس شاری است تنگ قسم  
نیاز و نعت ز لیتن سخن نرم کفن و با لفظ روانہ در کون مستقل مخلص کا نئے سے باش از بہر روز سے  
مضطرب پیشین نغم کن + کہ از زمان خوردن افشاء بہت دہنے کہ جنبہ + سہ کے سینا مر جہان  
تتم برانہ + کہ در نامہ چنے ز شستن ناند تنگ قطاری انعم ہا سبک خان کلان سے کہ در قصر کا شہزادہ  
شہر ہوتا بروز + خون دل از دیدہ ریزان تقطاری میکم تنگ با نفع و کات سہر خلی کمال  
خجیہ سے جاہلی سید تو بزخ ان کوسے + دہنت دانہ بچہ کوزیم تنگ + کو تہ چانکہ درین بیت  
سے چشم بر طلس افلاک نذر صاحب + کاین قبائے بہت کہ بقا است بہت تنگ بہت + مالک  
ز دین سے بین ز کف عشق زمین بہر پاسک مالک بہت + بقا تم شود از شش جیت قبائے بہت + و خور و سہ  
متاع میر پے سے کہ چون اجر بر پایہ بر گرفتند گرو + کہ ایجا تنگ تنگ انارہ جس خوش شہا +  
تنگ شکر عودت دوزین جہہ میان مشرف رانیز گویند از خوش محشم کا نشی سے جان تنگ  
سن از سر خوشی در آمد تنگ + کہ گوی آمد و تنگ گرفت در خوش + و تنگ اسپ سیم سے  
کوی راز چاکی خواہ ز میدان برد خشم + وقت تنگ بہت دین با تنگ توین نیکشم + و نزدیک مالک  
یزد سے اشب کہ غیر تنگ بہ پلوی سن نشت + شادم کہ تیز چہ تو از اول کوزہ شست + و کچھ  
درین قطع سے عیش تنگ با کلیم ز کتہ شہا است + دست خالی را کے در گز دن میانہ +  
دستی نفاستان کہ صنت خود بر ان ظاہر کشند بر آہی شہد اک سبہ درون بود چون تنگ + از باطن  
اد ظاہر گذشتہ دورنگ + بند چو دست و پا پیش بند + کو بیلہ و عوزہ دارد از نفع پلنگ +

**تنگ آغوش** اگر آغوش تنگ داشته باشد صاحب سیم طبعت بیچاره شود بیرون است و قیام  
 که غمخواران باغ تنگ آغوش است **تنگ دل** بکاف عربی و نیز فارسی کنایه از بول و ناخوش  
**و سنگدلت و تنگ حوصله** بکاف عربی و نیز فارسی معانی فرخ حوصله هر مترادف هم اند  
 و سپر کنایه از کسی که خفا سے ال انداز تو اندر دو به معنی دون نیست نیز گفته اند مولانا سائے سائی از  
 زبیر زبیر صندیان سائی گفت که در تنگ سائے انسانه ساخته بازم و نغمه کے نشا پور سے سے  
 زکا و عشق زره رکھا سے جانش بشکا فند و گندے کے جو من چشم بر بنیہ رود و خواجہ شیراز سے پنجه کو  
 سنگدل از کار فرد لیکن ریش و کردم صبح مدیایے و از غم سیم و بر رخه دیش سے بر سنگدلی و من  
 بار است تکلیف چمن و خند کل می کند از بیدارگی ترا و صاحب سے دیدن بل لیش خاوش بسیار دم و  
 سنگدلتی نامت که پوش سے سازد مرا و میرزا بیدل سے چشم سنگدلت خود به چشمت بر نیایم چچا  
 گرداب کیر و کج را در حلقه دایه و در حق نیست که درین هر دو بیت عمل به حقیقت است استاد سے اس کے بیان  
 حریفیت اینقدر سختی بیم و دانہ شکیم از گوش چشم آسیت اگر چه درین شعر یعنی کو چکد سے است و بیشتر  
 در حق شخصی که زود از جا رود مستعمل سے شود ابو البرکات سیر سے و سینه بود زبان راز محبت و خنده  
 بیک حوصله غار محبت و ایضا صاحب سے سے بیک زلفی عالم کله کله اور این سے بحر بیان تنگ حوصله  
 کویار و جو تنگ حوصله در دور کوران زود و گزشتہ درینجا بچو سے آید و ملاحظه سے از شعرم تنگ  
 حوصله دور بخاست و شب که سوخت آتش سے چرخس را تنگ آب کتاب میرزا ظاهر و جید  
 سے جان بر تن ز نار سائی سے عبت مانده است و سبک این دریا تنگ آب است کشته در کل است تنگ  
**جام و تنگ شراب** انکه بانگ شراب خوردن بهمت شود دل تنگ می تنگ و تنگ می  
 مراعت نیست مثال پسین در دوش زدن بیاید شاهی سے سفیدتر از آن سهند بیایه فوج و که هر سیلے  
 تنگ شراب وقت او و حکیم سے تاب کند اشتم پاکشیم از دوش و توبه بود سورا کور که تنگ شراب  
 بر خسوسه جودل حریف تو شد ز بهار سے ساقی و تنگ شراب سورا کور ان ذمند و تاب نظر مرام  
 ضبط که نیکم و بیشتر است حریفی ز تنگ شراب و او و حوصلے سیم سے حریف کا چشم پاهت نیست  
 و لم که در کل ایضا تنگ شراب تر است و تاثیر سے با خبر باش که چون آینه در عالم آب و زود و پرده  
 نمر و ز تنگ بیایه **تنگ مسرت** مقابل فرخ مسرت طالب سائے سے عقل تنگ مسرت  
 بر که چو طیب و در کف نشکے ز نام سپدم **تنگ اندام** و **تنگ لب** کنایه از نازک اندام  
 ز نازک لب میر خستہ در گستان لطافت جو گل نو خیزش و تنگ اندام و تنگ لب خوش تنگ لب نوبه و  
 ناکسب زهره کنایه از مرد جان قدر سنده میر خسرو سے مرد تنگ زهره مجید سیر و از نکی زده کند  
 تنگ لب که سب زده کجا کنایه از کسی که با کجا با نوبه لبش بر من قبول کند و مجید روسے تنگ کنایه  
 از نکی زده کند و تنگ لب که سب زده کجا کنایه از کسی که با کجا با نوبه لبش بر من قبول کند و مجید روسے تنگ کنایه



که چون کاغذ امتداد رویش تنگ + تاثیر سه چوبخت نظاره تباثیرو + بست از برگ گل تاز تنگ  
 نرودیش + وانش سه دستگی گردیده نم وانش ز دشمن دیدام + چون تنگ دیوان زمین عیب از میان  
 فراشت + کمال اسمیل سه غان کفیه + همه پشت در تنگ + بشیرم و رشده بے اختیار سه تید +  
 تنگکه بفتح اول وضم دویم وقیل بضمین تثنان پیدوار یا جرین که تا سوزانو باشد و بیضی تنگ بود وقت  
 کنتی گزقن سه پرشنه چنانچه در منہ چرنه و این از اهل زبان بختیخ پوسته میرنجات سه تنگ در پیش  
 نرودرسم سه باشد + برکه رویش تنگ افتاد چنین می باشد **تنگ** بالضم طرقت مخصوص کتاب  
 و شکر آب و اشالی آن در آن کتند و شکر تنگ پشه دانه هر سه سه جدا تنگ که بنیاده از صفای جوشن  
 هر چه در جوشن بود بے رحمت نمونگه + و با شش مقابل فرخ و مقابل لبید چون مصرع تنگ و یعنی کم  
 و مدغم چون عیش تنگ و ضری تنگ وقت تنگ خواجا از زبان مشوق سه مینام دل گر چه از آن تنگ  
 نیت + که این جنس در شهر ماسکن نیت + ابو طالب کلیم سه صغر تنگ کلیم نرنگ دستهای راست +  
 دست چپ را که در گردن مینانید + و معنی کیاب در آن که مقابل از آن بود و خوردن این دست مخلص کا  
 سه ز قویم خطش گویم یک انقدر و نام سه که در این ماه مشک از آن و شکر تنگ خواجده + و جامه  
 تنگ جا که کو تاه ناظم هر سه سه کبدر زبان استی سه خضر + کاین جامه تنگ تا کر نیت + و یک تنگ  
 از چندی چون تنگ شکر و تنگ جوهر سلیمان سه همه جوهر عمل است فخر اور تنگ + بر نیت عت مشک  
 است لاله رادر بار + و **تنگ شکر** با ضافه نمودت و نام فنی از کشته و اینچاست که در پاک  
 حویث تنگ گرفته زور بر سر کینه اش آورده بر زمین زنده از اهل زبان تخمین پرسته شقای در جوهر اور کا  
 نر سه سه از زمان بکلی پیمانے + که بزرگت کشم + تنگ شکر + و گنایه از خوب دو مان خوب  
 یعنی بسین در نوشته شکر گشت صائب سه بر سه از لب شیرین تو سه تنگ شکر + مار فتم خواجه  
 عطا سه نو کجاست تنگ عفران با ضافه گنایه از برگهای نر که در قرآن میریزند که اتی لگشت  
**تنگ شام** کیرا که شام مخلص کاغذ سه با این حال پریشان خنده بر صبح وطن در در + دل  
 آورده ام در تنگ شام حلقه موی تنگ فرصت در قصیده خدا و در اب بیک جو با و ایت  
**تنگ اختلاط** غمزه سه کاه از تنگ اختلاط کیم با + هر نویم خمر نیلوز است تنگ  
**تنگ** بسیار تنگ بر خرد سه بود از آن جا بگاه تنگ تنگ + آب دریا بقدر یک در تنگ  
**تنگتاب** فخرقانه سه در الکاف مودم الطافت و ناقصه و ناقصه سه سپای عرب پیشه  
 تنگتاب + جو دیده سه جان بے نقاب + تا آخر تنگتابان از اساکه محبوب است  
**تنگ چشم** گنایه از نوگسده و بخل و مشوق را از آن چشم گنید که بطرف کسی میل کند و سخن خود  
 نرودر میا شد یا از صیبت جیا بود یا آنکه بر حلال خود نظر داشته باشد چنانکه در قرآن مجید در تریف حد  
 بهشت واقع شده که بن قاصرات الطرف سه تانسه که نظر از شوهر خود رکنده است حال این

لفظ در محل ترفیع حشران خاصه فرماست در کلام متاخرین و بدو باشد نظامی سے سے مع در مکان  
 آواز جنگ به بت بچشم انداز خوش تنک + تنک نظر سائب سے بشک که بر تنک نظر ارم خوشم  
 برسم که بر سر نفس بازباشم + تنک دست و تنک عیش و تنک معاش  
 و تنک روزی و تنک بخت و تنک زلیت کنایه از نفس و تبه دست و خسرو  
 سے بران تنک روزی باید گرفت + که از بیم تنگی بود تنک زلیت + سده سے سے که تنک بخت و خوش  
 شده + چو دست در خوش خوش شده + عبد از ان فیاض عجب که درون تنک عیش بیکت مع ساخته +  
 صبح از دین برار و دشمنی من غنچه خند از در دین که صبح تبه چرخ  
 که اند از خوش + عرس و قسیر سے بخل و عده تراش و قناعت عیاش + بعدق تنک معاش  
 خوش شاه جزا + کمال عجب سے سبخت شد چون داشت عیش من + تنک عیش است بیکه با پیش  
 فیض + سلیم سے چیت که تنک عیش در خان + که غنچه کرده چو کلین فراخ و مان را تنک  
 میدان آنکه میدان که ناه داشته باشد سده سے قرون عیم که صامت شاه از حساب + که غنچه دین  
 تنک بر ان کتاب تنکیا سب و غنچه شو که توان پخت سے خاقانیا و ما مطلب زابل عصر که از که  
 در تنک سے و بر و فاشکیا شد تنک سے که چو تنک مقابل فراخ سے و حق است که بستن  
 مطلق جایی تنک است چنانچه از اوج استمال بین معلوم میشود غیر المین فار یا بے سے از سوم قدرت از تنکای  
 سر که + چون عقی بیرون تراود متر خصم از استخوان + مجد بگر سے و در تنکای حلقه این از دای بر + شد چون  
 حساب انخی در حلق من ز حال + تنک که نوی از نقد نیه رایج هندوستان در آن در دلوکس شمشور بر آن  
 مقدر سے اندر و پول مطلق بر جا که صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی سے نکار و که در آن  
 عصر یک تولد طلاد نقره مسکوک را یکفته و که نقره پناه جیل مس ما بخانند و مقدر در آن آن معلوم نیست  
 و از افوا شینه + شده که در تولد بر یکم بود در آن وقت چهل سیر بود در سیر سیرت چهار تولد انجی بر خسرو  
 سے بود در حسان جلای بدوام + تنک ز امر و هر چهارم انعام تنک شوق عرس سے حوت مقصود  
 نیز در زور + غار طالع مانک شوق است تنک سودا خیر کاشی سے مرد تاجر که ناه دل با به  
 تنک سو کل زبان فراخ تنک کبری کنایه از سخت گیری سے ز تنک گیری چنانچه سیر تردیک است  
 که در کلک سے با صاحب استخوان اند تنک آمدن منزل و تنک شدن میدان و تنک  
 بود در جای بر که بهنی و تنک کردن چاک و تنک دشمن عرصه بر که  
 شده سے من اثر سے که چهل بنجیر آیه از شاد سے مطلق می زند + عرصه بر خصم تو ز لبس تنک بود روزگار  
 حساب سے خط چاک بر سب بر لب لعل از تنک کرد + انشیر ترا که حرف بی نشود که + از شکوه  
 حسن میدان تنک تر با خون شده است + در این محراب یک دیوانه پر غمخون شده است + نظامی سے  
 چو منزل در آمد به بر خواه تنک + هر بران کین تیز کرد خجک + تنک کردن نفس خند

خفته کردن صائب سے نفس برآئید تواند نفس را تنگ کرده از بچوم غشم کرد و تنگ میدان خازام  
 تنگ کشید بن صائب سے چه فارغ اندریم فشار تنگی قبر و کسان که تنگ کن کشید و اند  
 امروز به طے خراسان سے در حوصلام نیت علی طاقت آری و از سبکه مر اشوق تی تنگ گرفت  
 تنگ و در می کنایه از حسیان خند طے تاثیر سے به تنگ در می ربط صد پیشنا چکنم و ولم خوش است  
 که یکبار هفت نیت و تنگ استینی رم خان کر زو سے چون در عالم خود جامه زیب میرزا  
 تهاست و بود در حلقه زنجیر اتنگ استینی اتنگ سال کنایه از فط و امساک باران ابو کاشی  
 نه آگس که فرخ روزی آمد و از تنگ سال هم نزار و تنگ گرفتن و تنگ کردن  
 سخت گرفتن تنگ شدن کار و تنگ افتادن لازم نه سلیم سے چاکا سے سید ام  
 بر یک در بخانه است و در دل من کار بر سلام تنگ افتاده است و خواجہ جمال الدین سلطان سے کار شد  
 تنگ برین دل خیرا کیند و دوستان بر رضا چاره یار کشید و صائب سے چنان حسن تو شد کار  
 تنگ بر خوان که دور خوبه در حصار مالو گذشت و طوطے ما شکر کار کرد تنگ و چون خوش نخی  
 طوطے مار انگری است و سید عبد الله خالی تخلص سے بروانش خطه ایم کار در اجون تنگ ساخت  
 انقدر دانم بر است بسود را خواه نیت و حکیم سے بر طاعت ما که چنین تنگ گیرید و ای خوش مکران  
 تنگ بهندید میان را و کاشی سے کیز تنگ بروم گرت امید بقاست و ککفش تنگ من یک دور روز  
 بر سر باست تنگ شدن قناع و دستگا و چتری و حجر کنایه از کم هم رسیدن دو شوار  
 یا بشدن ایناست ظهور سے قلم مستم و اندوه ناره کرم هر و چه حوت در لب قاصد نم خبر تنگ است  
 صائب سے که باین دستور گرد و سنگاه عین تنگ و صبح تواند تبسم را کر را سخن و تخلص کاشی  
 سے زیباست قناع دل چنین که تنگ خواهد شد و ز قنطول میان در ایام جنگ خواهد شد تنگ  
 آمدن از چتری کنایه از عاجز و طول شدن و تنگ آمدن و شدن جامه مانند آن  
 بر بالایا بر چه به یعنی بود مشهور است بر نکات سے کتاب تلخ نو یک نچه معلوم است مقدارش و لبث آخر  
 ازین و شام وادان تنگ می آید و دازین بیت ناظم هر و معلوم میشود که این قید ضرورت نیت سے  
 کجند ز لباس بسته ای خضر و کین جامه تنگ تا کمر نیت به سنجو کاشی سے لباس طلس خورشید بر تم  
 تنگ است و که در طریقت دیوانه پیرین تنگ است و فرد حسن و ارب سے بے تنگ است بر اندام  
 شوق جامه استی و سنے اید برون از استین این قبا و تنگ شدن وقت عادت  
 از کم در تنی بر ز صائب سے تا کم وید است از خط تنگ وقت آن وادان و بسوزان لعل شکر بار  
 بنوا و ولم تنگ شدن قبا کنایه از بیخافت شدن و تنگ ماسن کاشی سے از شوق این  
 که در قیو کونک میشود و کوا قبا سے رنگ بر تنگ میشود و سلیم سے جسم ناز بارین لیدار غمهای او  
 شد لباس زندگی نے تنگ بر اندام ما و مرزا محمد زان را سخ سے جامه صبر یا کاجون تنگ آید

انچھ ہر دست برآید گریبان کریم + خان آرزو خستہ را نیند در شہ ز کور و قیکہ کہ این شور آگشتہ در جگر ہاران  
سختی سنج خواند ملا محمد سعید اعجاز گفت کہ جامہ بر بالاکہ گواہ فی شہد دور بر تنک میرزا کور بیدار استماع اغرضت  
مصرع اول را چنین برگردانید کہ کوئی کہ در بالای خون جامہ مصرعہ لیکن سخن فہم میدانہ کہ این مصرع مصرع دوم  
من حیث المعنی حساب نیست زیرا کہ درین جامہ در صورت تشکیک مناسب است زور کوئی و فی فہم انجی در  
مگر کہ کہ ہارت درین فن در شہتہ باشد انہی تشکیک بودن قافیہ کناہ از صوت و نغمی طاری خود  
جایی سے ولم ز کشتن دوران بگونیہ بکشاید + بشو قافیہ خندہ است تنک اینجا تنک در کشیدن  
و گرفتن و تنک در اعوش کشیدن و گرفتن و تنک در نخل گرفتن سخن  
فہم کاشی سے از دو دم جامہ اوزنک گرفتہ + با سوزہ و نیش تنک گرفتہ + فطرت سے نشم  
تنک در اعوش کاشش رسمہ کہ خلد ہا بہ بر این نازک بدنی + مناسب سے از بر کشیدہ ابریر  
تنک باغ را امید ان خندہ بر دین غوغا گفت تنک تنک کروں مجددہ در محبت صدہ تنک بنا بد  
تنک بستن کمر در محبت کمر بستن بیا بد تنکی خانہ از برون در دست کناہ از دست  
کہ وجود تنک دیدہ روزی نیست از روز اول بہ تئور بوزن ضرور لفظیت مشترک میان عربی  
فارسی و ترکی یعنی ملان سخن کہ ہے البرہان و تحقیق است کہ بہ تشدید نون فارسی عربی است و کوئی  
و عوقی را گویند کہ کناہ گران بایہ کا خدر در ان باب حکوہ کا خدر ساندہ منہ اطہر و مجددہ تعریف کا خدر  
سے ز آب تنور است کارش رہا + از این آب میگردوین آسیا + ز نانش بود آب دویم چکان + نہیدہ  
کس در تنور آب زمان + دینی اول ہر سوزہ و مرد گرم گرسندہ ان از صفات شکم از شہادت دست  
و یا لفظ نانش ستمل شیخ شیراز سے تنور شکم و ہدم تافن + مصیبت بود در نیا فتن تنور کہ سبغی  
سے بر تنور از بجز خود چنانم سوزت بہ کہ نانش غم از نوا مستحوا نم سوزت تنور بدین باضافہ بان  
کہ در عرف خندگرا کہ شد خوانند تنور خانہ مبلغ کہ ہے البرہان تنور کہ باو و نفاہ کہ روز  
بجگ نواندہ و آنچه از این بر بہت تنور بہن ساندہ نفا سے سے تنور تفسیرین آفتاب + بسوزند گے  
چون تنور سے نیاب + و کوئی کہ محل صحیح آمدن آب بہ شرف سے بچشم اشک نشان بین سنین کوئی  
تنورہ است در کشتہ آب باران صیغہ خانہ ہو اگر فن دیو است از ہا بہارتہ کہ لقب خان از حکم عرض  
اشیاتی و استہراب شیخ ملائی فہامی تصنیف کردہ معلوم شدہ صفائی سلکنت کا اذ حسوئی است کہ در  
چو اگر فتن بر کشد سلیم سے بسوزے آسان از شہرہ دورہ + بسان دیوزدانش تنورہ + دیوستے است کہ  
نقدہ ان از ماتہ تنک بر کربندہ و برک نیز گویند ازین است کہ غلغہ ان را برک نہ خوانند و ذوقی از دست  
سے تنورہ بیان بر سر تنورہ صد + بہرہ گرفت و درہ قلندر زہ + دنام سلائی مانہ بر سخن کہ در جنگ پور  
ایو در کات نیز در بچو اکول سے می نکرہ بزم بہر فلاح + بزمستان و تنورہ سبج سلاخ تنورہ زون  
چرخ زون و گرفتن و حلقہ بستن چنانکہ کہ باو تنورہ پیرند حکیم اسے سے ہراران و ہر ان جو بندہ گین

جو نپسده کین و بگوشش نوره زرد از کین سوره اسپیا برج بلندی کوز آهک و سنگ سارنه و کسرس فاض  
 باشد و مشرغب آب بود درده آن مقدی بود آب در آن میخ شده بر پره اسپیا کوز چوب می باشد بر نوره سکارا  
 بگوشش می آرد فطره سے از جسمت بر وانه سر و پسیا گشته بر نوره خون و تاثیر سے آغاز عاشقی  
 دم از انجام میزند و این اسپیا نوره خود را تیز کرد تنیدن حل جوده و حکمت و بلندی توجیه و انتقادات  
 ظاهر از است تاثیر سے نظاره بے لعلت بر کین نه تنه و کس که شهید چنین یافت بر چنین نه تنه و شک  
 میگویند که در خا وارد و بهر دما نه بیند بجز همین نه تنه تنها مجرد سکا این مجاز است در تنها نیز مستل  
 سوره سے بر تنها نه تنه سوری و سالک نزدی سے در دن بکته تنها بیاد و سالک و هزار گونگی لب  
 طمیش زخم و ظهور سے ذوق در بار عام چند این نیست و بزم خاص کسی که تنها مانده تنه غنچه نام  
 و طبع بیشتر در آن وادان امد یا غلام مستل است جلالی طبا طبا آورده فکانه را که بچه روز کار دهنه باور ترا و  
 است بچه تنه کرده و کسکه را به پشت لبته پیش نهاد ستاد مع اولو او تو بود مردی مینی اندر طری خری  
 گویند فکانه تری ایوان نشسته است و چنین تری درین دوسه خانه تری این بر این با تو کاشی  
 سه گروه زنده بجه تر است و بدترین سر تری خود برم و سلمان سادگی سے چون غنچه لبته ام بر دل را  
 نصیحه کرد و با بوی راز عشق نیاید نه تو سے دل و میر خشود و سخت ایر خشک و پست ترش بود و کس  
 در تو سے بر این درش بود و در بود ششام در دو بچول و در خفا سے آن ضمیر مفرد مخاطب حاضر که بر بے  
 انت پشه و بلندی خود و بلندی ترانیز آه شقای سے هلاک و صد دیده سے گستاخ و که چون نظاره روز تیر  
 تاب می کرد و نور سے دست فرسود بود زنده بگر و حشو کردن و دن و عالم شوم و میر خشود  
 بے چشم تو چو چشم تو بزم خوده شد و بے زلفت تو جز زلفت تو چشم میند بگر و تقای سے  
 از سے نظای نیاید بر دور و بر کس بر انش از دور تو و دور تو را وقت یا مبدل دو است تو اضع  
 فردنی کردن و بالعظا کردن و فوون مستل تو اضع گرمی شد خشود سے خوشتر شد به تو اضع کس  
 خوشتر با زبان آورد و شیخ شیراز سے تو اضع کن است دست باضم تنه و که تری کتیخ بر زده کند  
 بر شوسه سے لکام غضب با تو کند بر تو اضع و لکام جدل با تو کند جضع عداا توان باضم  
 نظیبت بر شوع بر کس طاعت و تواند در زانت با خود است ازین داکتر با لفظ کرد و جرحه مستل چون توان  
 کرد توان خود و توان رفت و توان گفت و ناتنه آن گاهی و تنها مینی تو انکره تو اضم کرد و توانم شیر آید  
 سنجو کاشی سے به شرفا من و سنجو می رسم چو توان و نعت غریب و مر ااضیاج و مشک است و دار این  
 قبیل است توان بر خیزم یعنی تو اضم بر خاستن کمال اسمیل سے آنقدر با جمل نه که توان بر خیزم و صحت  
 شیخ سے زاها از بهک نم باوه چو سان بنیزم و من نقیاده ام تسان که توان بر خیزم و ظهور سے  
 با مرگ با وصال سخن ختم سے کتم و زین پیش با وراق مدار نمی توان و دابوی لب کلیم سے از اقبال ثانی  
 صاحب قران و شکار چنین می و حشی توان و ای تو اکره با که ممکن است و ازین عالم است در شرف و نصیبت

اشرف کو در چار عامه مذکور شود یعنی سه کم چون خودی را اگر بیروی + و اگر کی توان و خودی حسرت و پشیمانی  
 از سر هم باید آفرینید + که تا در کلاشش توان سر نهاد + که تو نام سر نهادن در تو نام و خودی حسرت کردن  
 در چنین درین بیت قیاض سے کل شکفتگی غمزد وقت مجدم است + بر وقت صبح توان انتخاب خنده گل + و توان  
 رفتن یعنی توبه رفتن سے ز خود رفتی کلیم اما اگر ان مکران کشته + مر بکلیف کشتن کند کی شیوان من توان  
 تو سے و این مقابل تا تواناست و برین تقدیر تا توان محضت این باشد و اگر هر دو سے بجز ما چه بینی کار اگر افتد  
 بصیرت را + تا شائے توانائے کنے از تا توانائے + نظامی سے جهان ازین در جهان بے نیاز +  
 توان کن ذماتوانا که از تو انگر در اصل بنیے صحت است مرکب از توان یعنی قوت در که کلمه  
 نسبت است و بجز زمین مالدار دستنی استخالی یافته دور رسم خط بدون الفت نوشتن خطاست خواندن  
 خواجه جمال الدین سلمان بنی اول سے اگر بقاعده خدمت نیند + دستم + از آنکه نیت بقوت مر او انگر پاسے  
 مر امان نظر یا هر که از وقت + چرا که است مبارک مر ابدین در پا کے توبه + بافتخ با زمانه ان از کار  
 پاسے بدناقص با درست شکسته نیکن از صفات اوست و با لفظ گفتن در محمودین و کردن و او ان و شکستن  
 و کستن مستعمل کلیم سے توبه کلیم تر بس نظیف بید روان بے + بیچکه صد توبه از بیخانه ذوق با دهم ام + شیخ شریز  
 سے یار دیرین مر او زبان توبه به که مر او توبه بشیر شریز + بودن + مر او توبه پاسے کے خودیست + سوئے  
 سے کردم ز شراب ناب توبه + از کرده ماصواب توبه + بر توبه بند کبیه آخر + تا کسکه از شراب توبه  
 طالب پاسے سے بر آن توبه شکستن مر طیبیه + کین توبه بغیران سے با شکستم + کمال اسبل سے بار سار لب  
 سا خود بان آب آرد + دیگران رازی نقل جراتوبه + توبه ۵۵ و توبه شکن و توبه کار  
 و توبه نامه هر کدام معروف پسین در لفظ تجرید که رگدشت و ملاحظه سے شریکے که زمین او توبه کار هر چند  
 نقیذ شود در شکار + نظیر سے الفت دو پیمان در وصال است صبور سے + محمودی توبه ده توبه  
 شکن شد توبه یواد مجهول کی نزالات جنگ که از نیت جوش برزند و با لفظ سخن مستعمل و پسین  
 مر او است محطایر نصیر آباد در احوال هر یک فرصت نوشته که از تصرفات مرغوب در بین توبه کرد  
 و هم او گوید سے فقام کیدل و دیگر نگ توبی پاسے + بخت غنی که کند جان شاد در میدان + بر سر سخن  
 توبه تازه شد تعیین + بشا هر عقیدت از صدق شد بر بیان + توبه طلسم یعنی طلق طلسم که در وقت  
 شبه تهاج خوانند ملاحظه خطاب بساقی سے زباز است صد که و کشت و ان + که شد توبه طلسم نصیب  
 ایام + توبه یکی و توبه ثانیه هر کدام معروف و او در توبه جان را در بند و ستان بر شش نیز خوانند  
 تو تا که یواد مجهول و فتح خوانند دوم قسمی ازنی که شبانان نوازند و از انیسه هم خوانند  
 تا بر سے بنوشته که توبه توبه + برسی را دل کند در شیشه باری + ز شد توبه کسکه که از  
 خرد غالب توبی سازد هر توبه توبه توبه یواد معروف سنگ سرور و با لفظ شدن و کردن کنسایه از  
 بسیار سوده و بار یک کردن روشن صائب سے دل فی صبر خواهد توبه توبه استخوانش را + با این کلیم

فلین که شیرین بر سر فراد و سے آید + از بصیرت نیست مردم را پنا و روان چشم + منکر در اندک زمانه تو تیا  
 خواهم شدن + از بقیه اول دیوانه خوبی من + نه بجز تو تیا شد و زندان کرد رفت تو تیا ساز از انگ  
 تو تیا رسوده بکار در دیکم سے دیدہ خوشی ز بند تو تیا ساز سے چون + خاک کوی پس چشم متنا  
 کرده ام + تو تیا می خوره + تو تیا نیست که او پر چند و کب خوره انکو رسلا یکنه و بر آفتابیت بصارت  
 در چشم کشند و جید سے علاج خوشی کن از تو تیا کے خوره می + ترا که دیدہ بکها سے باغ روشن نیست +  
 محسن تاثیر سے چشم خیرت که ترا بار است بر وضع جهان + رو سے ترش ایل دنیا تو تیا می خوره است + ترش  
 روی از مرطوب چشم بر سے میکشم + تو تیا سے خوره در چشم صبر سے میکشم + سالک بر روی سے خاک زرد چشم  
 ستان تو تیا کے خوره است + دیدہ از حسرت این تو تیا کل میکشد تو تیا می تسلیم و تسلیم نمی  
 از تو تیا بر علی ابرو صفت خوش نویسی باو شاه سے کلکش زده دم زنگنه ہے قلمی + زهر قد خط است  
 قبا می قلمی + هرگز نشود سیفد زیرا که کشد + در چشم دورت تو تیا می قلمی + تو تیا کاشی سے او چو تو تیا  
 قلم یک قلم را + از سوز دل بیان نپذیر استخوان و نثر تو شش در محبت تو شش گذشت  
 تو چه رو آمدون بجز سے و با لفظ کردن عمل صائب سے دل بیداری نه درین واد تو جبر کن +  
 که من بپا خواب آلوده کردم قطع منزل + تو ز + زره ظاهر نصیر آباد در احوال مرزا اولو در زندگانه  
 خود نوشته دیدہ شاه من سے در امداد ماد خاطر شش بر سر سلیمان کشیدہ و مضمون از انا را شمار و پذیرش تو زه  
 وادو سے پر کشیدہ و ظاهرا تحریف است + صیحح این نده قابل تو ز + در حق است که چون پوست کنز  
 و زکند تو زو باشد ظنرا سے بجرم کی کم از درخت تو ز نیم + چگونه و انکند چرخ پوست از تن ما بجز بر  
 که بر کمان و خاکه زمین و شمال آن کشند طالب آملی سے چمن غضب بیخ نماید بر ابروت + روز مصامت چون  
 شکن تو ز رکمان + در حین و اندوختن چاکه گیلان سے مانرا در یک ماندوه حاکمرا کو + که ز حال انکوید  
 بیخ بکین تو ز ما + سے غرا سانه سے پر شده که و شکسته زهر سوشا شش + این کمان را تواند که کے  
 تو زکند + کینه تو ز + حاد نه تو ز + تو سعه بلان تذکره دست و فرانسے والو هر سے سے کرده  
 بارب و از نظر که خاکه کوشین + بر رخ تو سولید است در صحارا + در خرفیت هند سے از تو سوشش  
 قرون است + بیرون چانش در درون است + کوشش + او از لورا که مسافران بر درانه داین نماز  
 مشهور زیرا که مرکب است از شش یعنی قوت و توانا سے که نامی است بوی می کشند و با لفظ کشیدن و کردن  
 مستقل عبد الملیط خان تنها سے و نیالی نماز او جقدر زشتا قدید + آه و لم که کوشش ز دشنام میکشد +  
 و با لفظ برداشتن و گرفتن و بستن و بیک بستن در بر شش بسین کنایه از تیه سفر کردن زه لے سے جگر بر نوک  
 نرنگان خوشه بند + فلک بر شش چشم نوشه نمید + وجه سے بر کرا از ترک جهان نوشه نیست +  
 در صفت مردان بجز نوشت + صائب سے نوشه چون پانه دل بر بیانت لبان + در کعبه چون ابن  
 ایل و نهارت و لوله اند + بیکر خوردن که در قطع صائب راه عشق + نوشه این راه از سخت جگر باید نوشت

تنہا سے دنبال ناز اوچہ قدر نامتناہی و آہ دم کو توشہ زوش نام میگذرد میر خسرو سے زینب بیگم قن  
 بجائے شدند و توشہ لبتہ و در کبرے شدند و سلیم سے و سراج کوی اواز کبر خواہم متقی و از پرے راہ  
 باید توشہ در منزل گرفت و ظہور سے ساجی بود بر طین و آہ ناموں سے ماند و ظہور سے توشہ تنگے  
 پر نام بردار و نظارے سے منہ ہوا از جهان در گرفت کرد و کفی پشت جرم را توشہ کرد و توشمال  
 بوزن گوشمال در شیدی خوان سالار در کابا سبجو کافے سے بر سوز کشید و توشمالش و خواہے کہ کج  
 بیفت خوان بہت و شاعر سے از مہر تو شمال فلک بر ساطو ہر و آورو ہر شکوہ نامان و شتر سے توشہ  
 چشم کنایہ از نگاہ با خراطیجا نب محبوب میر خسرو سے نکد یکد ماہ از کاشہ جنیم و دانش پشہ گفت  
 از توشہ جنیم توشہ کش کسی کہ در سفر تریب و شمار گاہ ہماہ بگیرد توشہ را بر دوش او بار گشتند  
 و کوشش باہم کے کہ در سفر ہا سباب بردار و از اہل زبان بچقین پستہ ظہور سے ز شہد قناعت  
 طبع زہر جیش و ہر بیت ہر اہلب توشہ کش محمد قلی سلیم سے بقدر ان تو در خاک نماند آرام و در طلب توشہ  
 کش جو بر بود از ما توشہ برورد شدہ در این میان ہمت نظام سے سکندر کہ شاہ جہان گرد بود  
 بکار سفر توشہ پرورد بود تو طیبہ بافتح در کتر اللہ کسترون و بلے پیر فرمودن و نرم کردن تو سوع  
 و توق بود جہول فہم و ایضا قاتل چیریت از عالم علم کہ شکل تجہ بر سر آن نصیبہ و آن بردہ گو نہ  
 بود یکے جز توق از عالم علم لیکن کو تاہ تر از وہ قطا سے چند بر او آید دوم ہم از ان عالم لیکن دواز تر از وہ و علم ہا  
 این را با یہ بر تر نہند و فرین بزرگ نو بیٹان اختصاص نماند از این کسیرے بعینہ نقل کردہ شدہ ہمین صبح است  
 نہ کتا حلقہ جان کہ رسم کد سلیم در صفت کیلہ سے خلفا لشکر از جہان داندہ و علم و طوق نشان بجا ماندہ  
 و سہ توخ بقیع اصافہ نیز ہمین است محمد علی اہر بزمہ شکل بر طرفش بود است و انقہای کہ در ایاز تھا است  
 تو پچی شہنہ کہ توخ را بردارہ سیف سے بکار تو پچی آن بادہ کشور حسن و کہ توخ بر برق لوشہ مدار  
 لشکر حسن و تو غیر بقا تمام کردن حق کے بسیار کرون حد عت بیٹے کہ کرون مال دامدہ خلق  
 آن در با لفظ کرون رشک کمل و قرآن نے علیہ الحمد و شرح این بیت آوردہ سے ہما کبری ہا ہستے بود  
 کہ دق شغل و چو در معاملہ از اصل گذرد تو فر و کہ در اصطلاح ہر گاہ خبر بر اعلیٰ ہمداری صحن ہا کے مقاطعہ  
 کستہ در رواج حاصل اینچیز زیادہ ہما چہ مقرر شدہ باشد آن زیادہ سے را تو فر خوردند ظہور سے سے مراد از  
 تو صد نادر تو فر شدہ و سے تو بہ نام آرزو میر شدہ میر خسرو سے تو بی زنی کہ چہان کم کن از ان ہر روز  
 ز جو خلق کہ در عہد تو کند تو فر تو فر سنج نظام سے و مدار از برے تو فر سنج و کجی مادہ ہر دگر  
 مار کج تو فریق مراد ار گردانیدن و موافق گردانیدن سبابہ با لفظ و دشمن مستعمل اول ہر دے سے  
 ای کہ تو فریق تنگت تو بہ اور بجا و این زبان کمار سے دگر کن تو بہ بار دگر کہ تو فر چشم دشمن  
 و با لفظ و دشمن و کرون مستعمل صابہ درہ صل از تو فر کتوب میگویم و سیاحتی ہا بار دگر کشیدہ و عالم  
 ہر دے سے تو فر مدار از کے دستگیر سے و باز سایہ خود عصای نیابے و صابہ سے ز غلبہ ہر دے ہر دے



خوردن هر کس که توخ زغیران صلوات در وقت باز ایستادن و بالعقل کردن مثل و اول هر دو سه  
 جامی شادی از محبت و اتم اندر اول نماید و از چه روز روزی توخ در جوار ماکره توکل بخدا سپردن و با  
 کردن مثل تاثیر از حال خلق چون بظلمتی شود و در کار توکل اگر بخند کنند توکل بدید آمدن  
 زهری که در اینده شدن و بالعقل کردن مثل و اول هر دو سه از قزاقان دشتند لابد و باغ زرم کنند  
 بود توکل دوستی داشتن هر که بالعقل کردن مثل ایستادن و بالعقل تقرب گذشت توکل هر خرگه  
 توکل سگ در جهانگیر سگ بشد که وزیر بود تهاجرت و غیره کرده جانوران با برادر و در کار و سگی  
 کوناها با چه که ترا سگ گری گویند شغالی سے سے توکل سگ فخر کنی نذیر ملین و بیست چهار روز در میان  
 دهنی تو و خدا در مقام قسم گویند یعنی ترا نیک قسم از اهل زبان بچینی پوسته تو می شلخ  
 غی از کشتی که دست درون هر دو شاخ حریف انداخته زور کنند شاخ در جهانگیر سے در شادی و شادی  
 آو سے از کشتی تا رنگرستان و از ران تا انگرستان با اتی کشتی گیران گویند دست تو می شاخ حریف کردی  
 در میان هر دوران با هر دو دست خود قائم کرد و تو نمینی درون چاکمه که شت بطای حلی در دست مسیح  
 نیست میریجات سے رو که سستی خور از چرخ که کارش از بیت و تو سے شانی بر نش کار فلک کونا است  
 مع الهیات بافتخ پایان چیز سے ما به و اول وزیر نجاست که گویند فلا سنے تذار یعنی باید و بله  
 اصل است در کار اصل کار با زکاشی سے نیستے حسن که زهر باد بچکان آئے و در از جانشین با تو شایان  
 در اب بگ جو یا سے صاحب صورت ز سے از منی بود و در چشم حقیقت سبک مسا بود و اهل منی شکوه  
 دیگر داند که گزیده بهر شت ہی در اول و ته پا با حاضرت تحت القوه و تحت الما و تحت الخراب نیز گویند  
 و غیره اندک که بان نامتنا بشکند با ترکاشی سے زهر است با در نار و نه بلاتنا شتاب نخور  
 به ماوه کان بست حمل ساش و ته با اگر بسم نباشد ساش ته حسن با حاضرت با جان حسن ذکا  
 سے ته حشش چو هر کس در نیافت و زینش شتر سے ز از روی نیافت ته میدانی با حاضرت می بستند  
 از لوطیان بے سر و پایان که در ته میدان گاه در یک گوشه افتاده بیباشند و پوست منده از پخته بود  
 یا بار چنانے که بست آید بان در کشته از اهل زبان بچینی رسیده میریجات سے سینه چاکان سر کوچه  
 با در نوایم و نه میدان نمت خوردید از ایم ته سبو و ته شمشیر و ته مینا و  
 ته پیاله و ته جام و ته پیمان و ته جرعه کنایه از شراب اندک که در ته سبو  
 و شیشه و غیران باند زهر مفعول الاضافه اند و با حاضرت نیز آمده حضرت شیخ سے رحمت تو کردم تجربین  
 خسته جان ریز و ته جرعه نکای ز کوه می برسی و اسیر سے ناکه است فیض بهار اند چون اسیر نه جرعه  
 زیزم فیضی چشمه اند و نه شیشه بست مرده سیرده ایم و خواهی را کن نه گفت مرغوی را کن  
 با ترکاشی سے با در اگر حریف نه خشت کم کن و نه شیشه شیبانه یا به بکار هیچ به کلیم سے صفا و آخر  
 زرم شراب که خورد و عجب مار که ته شیشه بے که درت نیست و زلالی سے شیشه از حشش به ته پیاله

و نه از روی حشش چو هر کس در نیافت و زینش شتر سے ز از روی نیافت ته میدانی با حاضرت می بستند

در دو جسم نای داغ لاله است به صاحب سے آخرین پیشینہ کر رہے مازہ است + صرف رعنائی فرودمان  
 چمن خواہیم کرد + اگرچہ تیر جو ازادہ حسرتش مازہ است + صاحب تو بچہ خوبایہ کسان است ہنوز + بجا شوق  
 جگر نشندہ رحم کن ساقے + تہ پیالہ خور ابا قبا ب + اثر سے رفت مشب ساتی از نیم بدل تباہ من  
 بچو تہ میاز جبرش تا کہ در آتش است + نظیری سے تہ پیالہ کہ بر خاک نشینان ریزے + مرا کہ سوختہ  
 شتر استخوان در باب + ظہور سے سے پیاساتی ہے بروحم آب رو + بدہ تر سبب باین خاک شو + ہر نام  
 تالو نشندہ رعنائم + بر خاطر ناشکفہ رستہ نام + سرستے کاینات از تہ جامم + پاکوئی افلاک ز دست  
 افشام + زین ساغر بزرگ ماجر کو کشیدیم + تہ جبروہ جسمناہ مستور کفہ تہ مازہ + انجہ از خوردن  
 با تے مازہ ای سے فی سے از جام لب چون غیرا غشی خراب ہوی + در کام تہ ناچکان تہ مازہ + ای جام  
 تہ میسکہ + و تہ میخانہ + یعنی زمین یکدہ زمین میخانہ درین اصطلاح اہل زبان است حضرت شیخ  
 سے سر ریزی کہ بد از صومہ در ان عجوب + دور تہ میسکہ مسان بلا کشاید تہ خستہ زلالی + تہ زبان  
 شب با نوز + کہ این تہ خندہ پوشیدہ غیب + در قہای ہم دو سیدہ عیب مازہ تہ بساط بقیع  
 اضافہ متاع بقید وقت کہ بعد از فروختن مازہ مازہ فو تہ ریزے سے تہم پشت باہر و ان زود + خندہ بر تہ  
 بساط امکان زود + و انش سے ایہ حسرت بجز اچول نالان نہشت + تہ بساطی غیر کردین خانہ ویران  
 نہشت + تہ کیسہ معرفت زلالی سے نیت بجز بر سے تیغ داغ حسرتش + در ہم از تہ کیسہ  
 شب در میان انداختہ تہ غریبال کنیا از او اہا ریزہ و خیال ہر چیز کہ از غریبال بگذرد تہ بازار  
 با صافہ و قطع اضافہ ہمان مازہ و تہ بازار سے کنیا مازہ و دم اہل حرفہ مثل طباخ و کبابے دمان باد و مال ہمسوا و پلا  
 روز دیگر کہ در بازار دوکان دہشتہ ہشندہ اندہ اطلاق آن ہر دم اجلافت مغر و ماہہ نیستہ آمدہ طباخ حید  
 سے نشکندہ ہر از غرضن ز تہ میسای + طغلق مقبول تہ بازار سے بچہ گسٹم + دست سازد گرفتہ تہ میسای  
 نشا طغلق تہ بازار نیم ثابت است + دور تہ دستمان تہ بازار سے محسوسی را گویند کہ از مردم زار نشین  
 گیرند درین مردم غیر دکا نڈا ر ہشندہ مثل تہ فروغ و نوکندہ و ماشندہ ہنیا کہ اجناس را از اطراف آوردہ  
 در بازار فروشنند تہ مشدی جبر سے کہ پیش از خوردن شراب معزہ خورد مراد تہ پاہ با اصطلاح  
 رنگر زبان رنگے ہشندہ کہ جامہ را پیش از رنگ کردن دندہ تا آن رنگ کہ مطلوبیت تو سے و دخواہ حاصل  
 شود تا نیر سے خون در ولی ہی میکند تہ بند سے صہیای تو + کلشن تجارت میدہ رنگ خاصے با سے تو +  
 و جزو بندی کتاب ہشرون سے تہ بند سے ہوش بر قرار است + شیرازہ طبع باہر است + طغز و ترفین  
 و شوب نامہ سے محاف قضا چو شد کہ ہاشن ز دست + تہ بند سے ادب و در ہر دست + شیرازہ بگردش  
 بیک اشوب حیر + جلوش بر د طوفان طلا کاری بت تہ دامن و تہ پیرا من یعنی صاحب  
 سے ای زودیت و کف ہر خار نفس کشے + ہر سکہ داور با دامن چنان در کشے + ہر جہای او برین در حسن  
 بچد تہ + خلوتے باہ کھان رتہ ہر اسنے تہ و یک و تہ گیرہ جزی کہ از طام ہر زگی